

کارگران طبقات شناور فرهنگ کاسپکاری

نویسنده: بهروز علی یاری



کارگران، طبقات شناور، فرهنگ کاسبکاری

بهروز علی‌یاری

فهرست

۵	پیش‌گفتار.....
۹	بخش یکم سال‌های ۵۷-۶۸ جنگ ایران و عراق ☐
۱۶	جنگ.....
۲۱	جنگ و سرکوب.....
۲۴	جنگ و تشكل‌ها.....
۳۳	جنگ و تولید.....
۳۶	جنگ و فرهنگ.....
۴۰	جنگ و سرمایه.....
۴۵	بخش دوم دوران سازندگی هاشمی سال‌های ۶۸ تا ۷۶ ☐
۴۵	وضعیت جریان‌های سیاسی چپ پس از سال ۶۷
۴۷	مهاجرت‌ها و جابه‌جایی طبقاتی
۵۳	فضای فرهنگی و سیاسی.....
۵۷	بخش سوم دوران اصلاحات خاتمی ۷۶-۸۴ ☐
۶۰	وضعیت چپ و اصلاحات.....
۶۴	وضعیت کلی کارگران، زنان و دیگر اشاره
۷۵	بخش چهارم دوران احمدی نژاد ۸۴ به بعد ☐
۸۵	بخش پنجم جنبش سبز و کارگران ☐
۹۱	وضعیت جنبش چپ و ارتباط آن با کارگران
۹۸	کارگران صنعتی.....
۱۰۶	جابه‌جایی در طبقه کارگر
۱۲۳	اشاره‌ای به کتاب طبقه و کار در ایران
۱۲۷	منابع

پیشگفتار

این نوشه درباره‌ی طبقه‌ی کارگر و کارگران ایران است و سعی شده است در حد تجربه و توان خود به مهم‌ترین مضامات کارگران در سی سال اخیر بپردازد. مخاطب آن روش‌نگران به طور عام و جریان‌های چپ، فعالان کارگری، کارگران پیشرو صنعتی، دانشجویان و تغییرخواهان جنبش مدنی به طور خاص هستند.

تاکنون دوستانی به وضعیت طبقه، کار و کارگران ایران پرداخته‌اند، اما از آن جهت که جمع‌آوری آماری مسئولانه و علمی از سوی مقامات مربوطه صورت نپذیرفته است و اساساً ضرورت انجام چنین وظیفه‌ای را درک نمی‌کنند، دستیابی به آماری دقیق اصولاً امکان‌پذیر نیست. با این وصف تلاش‌های گرانقدرتی هم صورت گرفته است. در این نوشه از آمارهای کتاب «طبقه و کار در ایران» نوشه‌ی بهداد و نعمانی و همچنین مقاله‌ی آقای احمد اشرف در مورد کارگران صنعتی بهره گرفته‌ایم. اما تلاش شده است که از وجوده دیگری به طبقه‌ی کارگر و کارگران پرداخته شود. دیگر آمارها همگی مربوط به سرشماری‌های ده‌ساله‌ی نفوذ و مسکن است.

از آنجا که جریان‌های چپ‌گرا همواره سعی کرده‌اند خود را به منزله‌ی نمایندگان نظری حرکت‌های کارگری معرفی کنند و در مقاطعی نیز چنین بوده است و به سبب آن که کارگران در ایران هیچگاه تشکل‌های مستقل کارگری خود را، که وابستگی سیاسی مشخصی به جریان‌های سیاسی و یا حکومتی نداشته باشد، بوجود نیاورده‌اند تا در پرتو فعالیت‌های این تشکل‌ها بتوانند ارتباط خود را با جریان‌های سیاسی و یا حکومتی مدیریت کنند. لذا به غیر از سال‌های ۵۷ و ۵۹ و آن هم در جریان تشکیل شوراهای کارگری-کارمندی و متاثر از فضای انقلابی موجود، دیگر اثری از تشکل‌های کارگری به چشم نخورده است. (تشکل‌های کارگری در دهه‌ی ۲۰ تحت نفوذ حزب توده و پس از آن تا انقلاب اسلامی زیر نفوذ

سازمان‌های حکومتی مدیریت شده‌اند). هر زمان که فضای سیاسی علنی اجازه داد و از جریان‌های چپ هم خبری بوده، تلاش شده است که میان جنبش چپ و کارگران ارتباط برقرار شود. و باز از آنجا که دیدگاه‌های مجریان این ارتباط خالی از کج فهمی‌های مرسوم از مارکسیسم و سوءاستفاده در مورد کارگران نبوده، این ارتباط مقطوعی و گذرا باقی مانده و منجر به ساختن چیزی نشده است. اما به هر حال اندیشه‌های چپ تنها جریان‌های فکری در دهه‌های اخیر بوده‌اند که دغدغه‌ی نمایندگی نظری و سیاسی کارگران و ارتباط عملی با آنان را داشته‌اند و از این منظر نمی‌توان به کارگران پرداخت ولی این جریان‌ها را نادیده گرفت.

به همین دلیل در این نوشه سعی شده است به گونه‌ای موازی، هم به جریان‌های چپ از وجه نظری و اجتماعی و هم به کارگران از وجوده فرهنگی، اجتماعی و تولیدی پرداخته شود تا تصویر روش‌تری از وضعیت طبقه و کارگران در ایران داده شود. به همین منظور، بخش اول مربوط به سابقه‌ی کوتاهی از جریان‌های چپ تا هنگام انقلاب اسلامی است و همچنین به وضعیت نظری کارگران در سال‌های قبل از انقلاب و اوایل انقلاب توجه می‌کند. چون جنگ ۸ ساله ایران و عراق تأثیر بسزایی در جلوگیری از روند پرولتیریزه شدن کارگران داشته است، ادامه‌ی این بخش به نقش جنگ و تأثیرات آن در سرکوب جریان‌های چپ و کارگری می‌پردازد. در عرصه‌های دیگر این تأثیرات، به نقش جنگ در مورد تشکل‌های شکل‌گرفته‌ی پس از انقلاب، تولید و فرهنگ در میان کارگران توجه شده است. در بخش دوم دوره‌ی سازندگی به ریاست هاشمی رفیجانی مد نظر قرار گرفته است و تغییرات مهم لیبرالیسم اقتصادی دست و پا شکسته‌ی این دوره و تأثیراتش بر کارگران بررسی می‌شود و همچنین نگاهی به شروع شکل‌گیری طبقه‌ی متوسطی قدرتمند و رشد نظام بوروکراتیک در کشور می‌اندازد. بخش سوم مربوط به روی کار آمدن

دولت اصلاحات و ادامه‌ی توجه به سیاست‌های اقتصادی دوران سازندگی است. در این بخش به مقولات طبقات شناور و مهاجرین و آلدگی‌های فرهنگی در میان کارگران و جامعه و همچنین عقب ماندن جریان‌های چپ از لیبرال دمکراسی در عرصه‌های نظری نیز پرداخته شده است. و در بخش چهارم به چرايي شکست دولت اصلاحات و روی کار آمدن دولت احمدی‌نژاد اشاره می‌شود و از بهره‌گيری دولت او در سیاست تقابل و رودررويی عدالت‌خواهی طبقات فروдست در برابر دمکراسی خواهی طبقه‌ی متوسط سخن به میان می‌آيد و وضعیت فرهنگی جامعه و کارگران و روحیه‌ی کاسبکاری را بررسی می‌کند و به سیاست‌های اقتصادی و تأثیراتش بر تولید می‌پردازد. در بخش پنجم و انتهایی نیز به جنبش سبز، تا آنجا که به کارگران مربوط می‌شود اشاره شده است و در انتها کارگران صنعتی را به منزله‌ی پیشروترین قشر کارگران جهت تشکیل سندیکاهای معرفی می‌نماید و اشاره می‌کند به اینکه در تعریف طبقه تنها نبایستی به وجه (طبقه‌ی در خود) بسته کرد، بلکه در این مقطع که طبقه کارگر پر از آلدگی‌های فرهنگی و رفت‌وآمدتای دیگر طبقات است، تشکل‌پذیری اعضای طبقه باید به مهم‌ترین موضوع طبقه‌ی کارگر تبدیل شود و در تعریف طبقه‌ی کارگر بایستی به وجه (طبقه‌ی برای خود) نیز توجه داشت.

در کلیت این نوشته، تلاش می‌کنیم نشان دهیم که: ۱- به علت شناور بودن طبقات و جابه‌جایی مداوم در طبقه‌ی کارگر با یک طبقه‌ی منسجم و با قدمت مواجه نیستیم که توان رفتاری طبقاتی داشته باشد و محتاج پالایش است، ۲- فرهنگ کارگری در اینجا مملو از آلدگی‌های مختلف است که بیش‌تر آن ناشی از همین رفت‌وآمدتها و کیفیت تولید خرد و ماهیت سرمایه‌داری عقب‌افتداده است، ۳- بنا به موارد ۱ و ۲ و نحوه عملکرد اندیشه‌های چپ حامی طبقه کارگر، برای ایجاد تشکل‌های

سنديکايني و نه حزب طبقه کارگر، بایستى از مسیرى غير از درك هاي موجود ماركسيستى گذر كرد و آن امرى دمكراتيك است.

در طول نوشه به موارد ديگري از قبيل روحيه کاسبيکاري در سطح جامعه، وظايف جديد سنديكاها، دولت رفاه، همكاری هاي جبهه اي کارگران با ديگر طبقات، وضعیت تولید فکر و تقدم رفتاري انساني به مثابه پيش زمينه هرگونه رفتار طبقاتي برای کارگران اشاره شده است و تاكيد گرديده که تنها با حضور در زندگي و توليد و بهره گيري از گفتگويي ممتد و فعال در ميان کارگران پيشرو می توان به تشکل هاي مستقل و واقعي کارگري دست يافت.

پيشاپيش اذعان می شود که اين متن دچار کاستي هاي است. از آن جمله، پرداختن به حوزه سرمایه است: زيرا فهم روابط توليد محتاج فهم چگونگي رشد سرمایه و كيفيت آن هم هست و نمي توان در مورد کارگران و توليد گفت ولی از سرمایه دار يا سرمایه گذار و سرمایه اش و ارتباط آن با سرمایه جهانی، چه دولتی و چه خصوصی سخن قابل توجهی به ميان نياورد. بخشی از اين کاستي به دسترسی نداشتند به منابع موافق و پنهان کاري موجود در حوزه سرمایه و مقدار آن باز می گردد و بخش ديگر ناتوانی نويسنده در اين زمينه می باشد. توجه دادن به عقب ماندگي خطوط توليد و توليد خرد و عقب ماندگي فرهنگي سرمایه داران، تازه به دوران رسيدگي و نگاه کاسبيکارانه و بازاری در حوزه سرمایه به روشنی ناکافی می نماید.

زبان اين نوشه، زبان تأكيد و تكرار بوده است که خود حاصل تجربه هاي سالها حضور در توليد و زندگي کارگران رشته هاي مختلف است. زبانی که شايد در امر گفت و گو بيشتر مفيد باشد تا در متنی اين چنینی. اما به هر حال اين همه بضاعت نويسنده است و غير از آن نیاموخته!

بخش یکم

سال‌های ۵۷-۶۸ جنگ ایران و عراق

در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و پس از سرکوب شدید تنها جریان سیاسی چپ یعنی حزب توده که تا آن زمان توانسته بود در میان کارگران از حمایت و اقبال خوبی برخوردار شود و حتی سازمان‌های صنفی و سندیکایی کارگران مختلفی را شکل دهد و آن‌ها را در تشکیل مهم و پرقدرت شورای متحده‌ی کارگران سازماندهی کند و نیروی حمایتی ایشان را در شهرهای نسبتاً صنعتی‌تری مثل تهران و آبادان و اصفهان نصیب خود سازد، دیگر تا اوایل انقلاب هیچ حرکت سازماندهی شده‌ای در میان کارگران از سوی جریان‌های سیاسی چپ به منظور متشکل کردن آن‌ها صورت نپذیرفت. در سال‌های سرکوب ۳۲ و بعد از آن رژیم شاه بسیاری از اعضای حزب توده را یا اعدام کرد و یا به حبس‌های طولانی محکوم کرد. و با فرار بخشی از اعضای باقی‌مانده‌اش به بلوک شرق عملاً اولین تلاش منظم و سازماندهی شده‌ی یک جریان چپ در میان کارگران را به نابودی کشاند.

پس از یک دوره‌ی فترت، جریان‌های چپ به تدریج متاثر از انقلاب‌های چین و کوبا مجدداً اعلام حضور کردن. حزب توده نیز پس از بازسازی اولیه، ولی همچنان در پیروی از حزب کمونیست شوروی و پس از چندین انشعاب و نفوذ سواک به درون اش، توانست در خارج از کشور و به صورت هسته‌هایی کوچک زنده بماند و سرانجام در سال‌های ۵۵ به خود جان تازه‌ای بینخد و برای اوایل انقلاب خود را آماده کند. اما این بار بدون هیچ پایگاه کارگری.

در سال‌های ۴۵ تا ۵۵ به علت فضای اختناق پهلوی، مهم‌ترین جریان‌های مارکسیستی داخل کشور طرفداران مشی چریکی بودند. این

گروه‌ها از آن جا که مهمترین رویارویی شان را با امپریالیسم غرب و نماینده‌اش (شاه) در منطقه ارزیابی می‌کردند، هر نوع تغییراتی در زمینه‌ی تولید و کار و همچنین جایگاه کارگران و طبقه‌ی ایشان را به پس از سرنگونی رژیم حواله می‌کردند و همه‌ی هم و غم شان را به سرنگونی رژیم شاه و باز شدن فضای سیاسی معطوف می‌داشتند. اگرچه کودتای سال ۳۲ و شکست حزب توده و طرح وابستگی و خیانت‌اش و همچنین فضای اختناق موجود، جریان‌های سیاسی مبارز را که در قالب مبارزه‌ی مسلحانه به فعالیت عملی کشانده شده بودند قادر کرد برای مدتی در سال‌های ۴۵ تا ۵۵ احساس انقلابی‌گری را در میان روشنفکران (مذهبی و چپ) ایجاد کنند ولی عدم ارتباط این تلاش‌ها با حرکت‌های مردمی و جدا ماندن آن‌ها از مردم، نقاط ضعف ایدئولوژیکی جدی‌ای را بر اندیشه‌ی مبلغان شان وارد آورد. از این رو در سال‌های ۵۳ تا ۵۵ تغییرات ایدئولوژیک مهمی در جریان‌های چپ ایران شکل گرفت. نظراتی در رد مشی چریکی مطرح شد که مهمترین آن‌ها نظر تورج حیدری بیگوند بود. تغییرات مجددی در حزب توده و سازمان انقلابی‌ای که سال‌ها پیش از آن منشعب شده بود و بخشنی از آن هم به انحراف رفته و سر از دامان سواک درآورده بود، ایجاد شد. تقریباً اکثر کادرهای زندانی شده مجاهدین خلق که اندیشه‌های مذهبی داشتند دچار تغییر ایدئولوژی شدند و به جریان‌های چپ گرویدند. در زندان‌های شاه در بین زندانیان سیاسی مباحث مهمی درگرفت و نقد و فهم‌های جدیدی از مارکسیسم مطرح شده بود. دسترسی نداشتن به متون اصلی مارکسیسم و یک جانبه‌نگری و الگوبرداری از اندیشه‌های رایج قطب‌های مارکسیستی جهانی، باعث شده بود که نقد و دریافت نگاهی تازه این همه به طول بیانجامد و تا سال ۵۵ ادامه پیدا کند.

اولین طایله‌های نگاه جدید به مارکسیسم منطبق است با توجه

روشنفکران چپ به جایگاه اقتصادی و اجتماعی کارگران و تولید در ایران. در سال‌های ۵۵ و ۵۶ در زندان‌های شاه برای نخستین بار مروجان اندیشه‌هایی در مارکسیسم یافت شده بودند که خود را قیم کارگران نمی‌دانستند، هیچ! بلکه هرگونه فهم روشنی از مارکسیسم را به پیوندی تنگاتنگ در کار و تولید با کارگران منوط می‌کردند. اگرچه حزب توده در دهه ۲۰ همان‌گونه که اشاره شد توانسته بود شاخه‌های کارگری و سندیکایی کارگری را در نسخه‌برداری از حزب کمونیست سوری در حزب خود ایجاد کند. اما با درک جدید به کارگران به مثابه‌ی زیرمجموعه‌ی خود که بیشتر نقش سیاهی لشکر و توده‌ی تشکیلاتی را ایفا می‌کردند نگاه نمی‌کرد و در پی کشف تئوری‌های مارکسیستی در جریان فهم تولید و کار در ایران به گونه‌ی خاص خودش بود و امیدوار بود که از این رهگذر بتواند تعریف روشنی از طبقه و کارگر در ایران ارائه کند تا در پیوند با ایشان بتواند به ایجاد نهادهای کارگری و ارتقای آن تا سطح سندیکاهای اقدام کند. اندیشه‌های نوبی که در زندان‌های شاه به تدریج شکل گرفته بود با باز شدن زندان‌ها در سال ۵۷ و ایجاد فضای نسبتاً باز سیاسی امکان بروز یافت. توجه بسیاری از پیروان مارکسیسم، یا در قالب سازمان‌ها و جریان‌های مطرح چپ و یا در چارچوب محفلی و جریان‌های گمنام، به کارخانه‌ها و کارگران معطوف شد ولی متاسفانه در فضای انقلابی آن سال‌ها نگاه بیشتر این جریان‌ها همان جمع‌آوری طرفداران کارگری و ایجاد شاخه‌های کارگری سازمانی شان بود. به هر صورت کسب قدرت و نگاه هژمونی طلبانه‌ی جریان‌های چپ موجود، اگرچه در شکل نسبت به گذشته و حرکت شان به سمت کارخانه‌ها تغییرات مهمی را دنبال می‌کرد، اما در محتوی اینان همان راه حزب توده‌ی سال‌های ۲۰ را طی می‌کردند. و با این که محدود کسانی هم همان گونه که ذکر شد وجود داشتند که دارای اندیشه‌های جدیدی بودند، مثل

جريان‌های بی‌نام و نشانی که در پی تغییر هستی اجتماعی خویش بودند و اذعان می‌کردند تنها با شرکت در زندگی و تولید همراه با دیگر کارگران امکان دریافت دقیق و صحیح اندیشه‌های مارکسیسم وجود دارد و تنها از این رهگذر می‌توان راه‌های دستیابی به تشکل‌های کارگری را فهم کرد. اما جذابت کسب قدرت برای جریان‌های پراوازه‌ی سیاسی چپ از یک سو و غیرمفید دانستن هرگونه مباحثه با ایشان تا قبل از ساختن تشکل‌های کارگری و یافتن تعاریف جدید از طبقه، کار و تولید به وسیله‌ی اندیشمندان جدید از سوی دیگر، باعث شد اساساً جدال نظری میان نظرات جدید ذکر شده و دیگر جریان‌های چپ در مورد کارگران و مارکسیسم صورت نپذیرد و از آن جا که هر جریان یا سازمان چپ فکر می‌کرد تنها خود منطبق بر مارکسیسم انقلابی است و این نظرات جدید را بیشتر در حوزه‌ی اکونومیسم و دنباله‌روی از جنبش خودبخودی ارزیابی می‌کرد، پس مباحثت از فردای انقلاب بیشتر حول مسائلی از قبیل سوسیال امپریالیسم، راه رشد غیرسرمایه‌داری و یا چگونگی تشکیل حزب خلاصه می‌شد و همچنان روش پرداختن به موضوعات نیز متاثر از آموزه‌هایی ماند که طی ۳۰ سال گذشته به وسیله‌ی حزب توده در میان روشنفکران چپ شکل گرفته و نهادینه شده بود؛ یعنی رهبری نظری اعضا از سوی رهبران مرکزیت‌ها و انتقال مباحثت به روش سلسله‌مراتبی از بالا به پایین.

آن‌چه گفته شد اشاره‌ای مختصر به جریان‌های مارکسیستی تا هنگام انقلاب ۵۷ بود، در واقع در سال‌های اوایل انقلاب جریان‌های مارکسیستی مهم عبارت بودند از:

- ۱- حزب توده با فعالیت سیاسی و علنی و در حمایت از رژیم انقلابی اسلامی.
- ۲- جریان‌هایی که قبلًاً فعالیت مسلحانه و غیرعلنی داشتند مانند

چریک‌های فدایی خلق و بخش منشعب از مجاهدین خلق (پیکار) که حالا تصمیم به کار علی‌و سیاسی گرفته بودند و مخالفت‌های جدی‌ای با رژیم جدید داشتند (مجموعه‌ای که به خط ۳ و راه کارگر معروف بودند) و نیروهایشان را به کارخانه‌ها گسیل داشتند.

۳- جریان‌هایی که هنوز به پیروی از جنبش‌های مسلحانه توده‌ای و به دنبال محاصره‌ی شهرها از طریق روستاهای (مانند گروه اشرف دهقانی و یا بخشی از اتحادیه‌ی کمونیست‌ها) و یا جریان‌هایی که با مبارزه‌ی مسلحانه به دنبال حق تعیین سرنوشت قومی بودند (مانند حزب دمکرات کردستان و کومله).

۴- جریان‌های محفلی و بی‌نام و نشان که اساس فعالیت‌شان به کار در میان کارگران خلاصه می‌شد (مانند خبر کارگر و یا جریان‌های معروف به خط ۵).

در سال‌های اوایل انقلاب به دلایل ذیل در وضعیت نظری کارگران نیز تغییرات عمده‌ای ایجاد گردید و باعث شد که در عملکرد ایشان نسبت به سال‌های ماقبل خود، تغییرات چشمگیری صورت پذیرد.

۱- فضای انقلابی که در سطح جامعه و کارگران پراکنده شده بود، آن‌ها را برای طرح خواست‌های صنفی و سیاسی خویش ترغیب می‌کرد. بر طبق آمار طی سال‌های ۵۰ تا ۵۵ فعالیت‌های دسته‌جمعی کارگران که شامل راه‌پیمایی، اعتتصاب و اعتراض برای بهتر شدن شرایط کار و حقوق می‌شد، ۱۶۵ مورد گزارش شده است. این رقم در سال‌های ۵۶ و ۵۷ به ۲۰۵۸ مورد افزایش داشته است و بر عکس با آن که ۹۳٪ خواست‌های کارگران در آن سال‌ها بر روی خواست‌های مالی و رفاهی متتمرکز بوده، در سال‌های ۵۶ و ۵۷ این رقم به ۸۸٪ و سپس در سال ۵۹ به ۵۶٪ تنزل پیدا کرده است و در عوض خواست‌هایی از قبیل تامین شغل، تشکیل

شوراها، بازگشت کارگران اخراجی به سرکار و یا آزادی کارگران زندانی و تصفیه‌ی عوامل رژیم گذشته و ضدکارگر از رشد قابل توجهی برخوردار بوده است، که حاکی از تغییرات نظری در نگاه کارگران به مسائل جامعه‌ی کارگری شان است. موارد دیگری مانند راهپیمایی اول ماه مه در فردای انقلاب و یا اجتماع چندهزار نفری کارگران بیکار در مقابل وزارت کار نیز تاکیدی بر این تغییرات است.

۲- حضور فعالین کارگری که از سوی حداقل ده سازمان چپ و بسیاری ماحفل‌های بی‌نام و نشان به کارخانه‌ها سرازیر شده بودند و آن‌ها را در تشکیل نهادهایشان ترغیب می‌کردند، باعث شده بود که در سال‌های ۵۹ تا ۵۷ این روشنفکران سیاسی در اکثر فعالیت‌های جمعی کارگران حضور عینی داشته باشند و با آن که بسیاری از مباحثی را که عنوان می‌کردند برای کارگران جذابیت نظری نداشت، اما به هر حال باعث آشنازی کارگران با ایده‌های عدالت‌خواهانه آن‌ها می‌شد. از سوی دیگر توزیع تراکت و روزنامه‌های مختلف آن هم در سطح بسیار وسیع، کارگران را برای اولین بار با مسائل جدیدی روبرو می‌کرد و آن‌ها را در بررسی مسائل کارگری به چالش می‌کشید.

۳- نگاه جدیدی که بر ارزشمند بودن کارگران به دلیل جایگاه‌شان در تولید در سطح جامعه، صحه می‌گذاشت و آن‌ها را به خودباوری ارزشمندی رسانده بود. این نگاه متأثر از فضای انقلابی و مساوات طلبانه‌ای بود که در جریان انقلاب بر آن تاکید می‌شد؛ نوعی عدالت‌خواهی عوامانه‌ای که تمامی جریان‌های مذهبی و غیرمذهبی و حتی مارکسیستی برای به همراه آوردن توده‌ها در قالب شعارهای حمایت از مستضعفان یا زحمتکشان و کارگران مطرح می‌کردند. نگاهی که به کارگران می‌آموخت هم مفیدند و هم در مسائل جامعه تاثیرگذار. فضای عینی انقلابی، حضور اعضای جریان‌های چپ و نگاه جدیدی

که حاکی از فضای فرهنگی غالب بر جامعه بود، همگی در تغییرات نظری کارگران تاثیرات بسزایی داشت به گونه‌ای که نتیجه‌ی موارد فوق ایجاد تشكل‌های بزرگی شد مانند شوراهای کارگری غرب و شرق تهران. دو تشكل بزرگی که بیشتر شوراهای کارگران کارخانه‌های جاده‌ی قدیم و مخصوص کرج و همچنین جاده‌ی دماوند و تهرانپارس را شامل می‌شد و این یعنی متشکل شدن متمرکزترین محل کارخانه‌ها در ایران. تجربه‌اندوزی در منظم کردن خواسته‌های صنفی، کار جمعی در قالب شوراهای کارگری و مباحثی که میان کارگران و روشنفکران جریان‌های چپ صورت می‌گرفت همگی تجارب مفیدی بودند که دیگر پس از آن هرگز اتفاق نیفتاد. اما از سوی مقابل، رژیم جدید نیز متوجه حضور فعالان سیاسی چپ در میان کارگران شده بود و تغییرات در نگاه و درک تازه‌ی کارگران نسبت به خود و محیط کارگری‌شان را حس می‌کرد. از آن رو تلاش کرد همانند دیگر جریان‌های سیاسی از قافله عقب نماند. با نظارت از بالا از سوی مدیران دولتی که به کارخانه‌ها اعزام می‌کرد و همچنین ایجاد نهادهای دولتی در پایین مانند انجمن‌های اسلامی کارگران، سعی کرد در قبال تغییرات نظری در میان کارگران ایستادگی کند، آن را سمت و سو دهد و در صورت لزوم به وسیله‌ی نیروهای سرکوبگر خود در قالب کمیته‌های انقلاب اسلامی و سپاه که به تازگی سازماندهی شده بودند با تعمیق خواسته‌های کارگران مقابله کند. در سال‌های ابتدای انقلاب معمولاً^۱ دو نهاد شوراهای کارگری و انجمن‌های اسلامی کارگران در مقابل یکدیگر صفات‌آرایی می‌کردند، که تا اوایل سال ۶۱ برتری عددی و نظری هنوز با شوراهای بود اما دو اتفاق مهم به تدریج کفه‌ی این موازنی را به نفع انجمن‌های اسلامی تغییر داد.

۱- جنگ ۸ ساله ایران و عراق

۲- شروع سرکوب جریان‌های سیاسی و سرایت آن به کارخانه‌ها.

جنگ

تجارب گذراندن جنگ از سوی حکومت‌ها همواره یکسان نبوده است. مانند جنگ جهانی اول برای روسیه‌ی تزاری که منجر به سرنگونی اش شد و یا جنگ جهانی دوم برای آلمان نازی. ولی حکومت‌ها همواره در پرتو آن توانسته‌اند اصلی‌ترین خواسته‌های ملت خود را با استفاده از فضای ناسیونالیستی که در هنگام جنگ‌ها شکل می‌گیرد، پس بزنند و یا به تعویق بیندازند. جنگ ۸ ساله‌ی ایران و عراق هم که برای حکومت جدید ایران نعمتی شده بود تا هم به تثیت خود در روابط خارجی دست یابد و هم به بهانه‌ی آن از شر مخالفین داخلی‌اش خلاص شود، از این قاعده مستثنی نبود. در دوران جنگ سعی شد با افزایش تولیدات مواد مصرفی و سهمیه‌بندی‌ها تا حدودی جلوی تورم ناشی از هزینه‌های جنگ گرفته شود. تمام پروژه‌های عمرانی متوقف شد و خیل مهاجرین مناطق جنگی به جمع بیکاران همین پروژه‌ها افروده شد و به شهرهای امن‌تر سرازیر شد. شعار قناعت و جلوگیری از اسراف (صرف‌گرایی) به سبب سابقه‌ی ذهنی مردم از جنگ جهانی دوم و کمبود مایحتاج عمومی در سال‌های ۱۳۲۰ و همچنین ریشه‌های فرهنگی، مذهبی این‌گونه شعارها جواب داد و اصلی‌ترین مسئله مردم و از جمله کارگران حفظ جان و مال و کار و گذراندن روزمره‌ی زندگی شان شد. بدیهی می‌نمود که در این فضا طرح خواسته‌های جدید از طرف تولیدکنندگان امکان‌پذیر نباشد. تولید انبوه به دنبال خود تولید بی‌کیفیت را به همراه داشت و به تدریج در این اوضاع و احوال سطح توقع مصرف‌کننده نیز پایین آمد. در قالب سهمیه‌بندی‌ها هر آشغالی و با منت از سوی نهادهایی که فرصت را غنیمت شمرده بودند و نبض توزیع مایحتاج عمومی را به دست گرفته بودند، در میان مردم پخش می‌شد. بسیاری از طریق احتکار و خرید و فروش پشت پرده، شروت‌اندوزی می‌کردند و بعدها جامعه‌ی تازه

به دوران رسیده‌ها را شکل دادند. حکومت بازاریان در سطح کلان و بقالان در سطح خُرد محلات کاملاً متناسب با این شرایط شکل گرفت. دستیابی به کمترین مایحتاج روزمره‌ی زندگی تنها از مسیرهای آلوده امکان‌پذیر بود (مجیزگوبی بقالان و مسئولان مسجد محل و دفاتر بسیج برای دریافت سهمیه‌ای بیشتر از اذهان کسی پاک نمی‌شود) و تولید بسی کیفیت فله‌ای که ماندگاری نداشت همگی باعث نوعی بی‌تفاوتوی در میان کارگران در مقابل آنچه که تولید می‌کردند شد. (ما دوباره به تأثیرات فرهنگی دوران جنگ بر کارگران باز می‌گردیم)

انجمان‌های اسلامی در وضعیت جنگی فرصت را غنیمت شمردند و در مقابل طرح هرگونه اعتراض و یا طرح خواسته‌ای ایستادند و همه چیز را به فردای پس از جنگ حواله می‌دادند. در عین حالی که تولید بایستی باشد بیشتری انجام می‌شد اما خواسته‌های متناسب با این افزایش تولید نباید مطرح می‌شد. این انجمان‌ها مدت‌ها بود که مترصد فرصتی بودند تا موقعیت خود را سامان دهند. در جریان جنگ با تأکید بر شهدای خود و دامن زدن به فضای مذهبی و نه ناسیونالیستی به تدریج هرگونه صدای مخالفی را سرکوب کردند. سوراهای کارگری و نمایندگان‌شان را یا کنار گذاشتند و یا اعضای این سوراهای خود تغییر موضع دادند و به انجمان‌های اسلامی نزدیک شدند و کم‌کم ماهیت سوراهای اوایل انقلاب که از کارگران پیش رو تغذیه می‌شد، تغییر کرد و به نهادهایی در خدمت اهداف رژیم جدید بدل شد.

برای بررسی اوضاع و احوال کارگران تا قبل از جنگ ناگزیریم کمی به عقب بازگردیم. به نظر میرسد از سال‌های ۱۳۱۰ به بعد و با رشد صنایعی مانند نفت و راه‌آهن و بعدها دخانیات و نساجی‌ها، اولین گروه کارگران صنعتی شکل می‌گیرند. در سال ۱۳۲۰ تعداد کارگران صنعتی که در کارگاههای بالای ۵۰۰ نفر کار می‌کردند بالغ بر $\frac{۲۹}{۹۳۰}$ نفر یعنی $\frac{۱}{۳}$ کل

نیروی کار صنعتی کشور است. همین طور در کارگاههای بالای ۱۰ نفر تعداد کارگران صنعتی در سال ۱۳۲۰ حدود ۴۰/۰۰۰ نفر است که در سال ۱۳۳۵ به ۷۰/۰۰۰ نفر می‌رسد. طبق آمار بودجه‌ی صنایع از درآمدهای کشور از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۳۲ به ۵۰ برابر افزایش پیدا می‌کند و مهاجرت روستائیان و عشاپیر به سمت شهرها بر اثر این سرمایه‌گذاری‌ها به تدریج آغاز می‌شود. مهاجرتی که کمابیش همواره ادامه داشته است و منبع تأمین نیروی کار جوامع کارگری بوده است. گاهی موقع با شدت بیشتری این جابه‌جایی صورت می‌گرفته است و در برخی مقاطع حتی متوقف شده و عقبگرد نیز کرده است. اما به هر حال سیر مهاجرت، از روستاها و شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ بوده است و با ماندگاری آن‌ها در شهرنشینی کم‌کم از فرهنگ روستایی دور شده‌اند و دارای ویژگی‌های جدیدی شده‌اند. روستائیانی که حدود سال‌های ۳۰ تا ۴۵ جذب کار کارگری در شهرها می‌شوند، هنوز یک پایشان بر روی زمین است و بسیار کم تجربه و جوان هستند. آن‌ها پس از کودتا و در دوران افول مبارزات کارگری و بدون ارتباط با نسل پیشین خود، جذب کار کارگری می‌شوند. در واقع آن‌ها در مشاغل جدید، کارخانه‌های جدید و با نگاه مدیریتی جدید مشغول به کار می‌شوند و از آن‌جا که نه تشکلی باقی مانده است تا مبارزات و دستاوردهای آن را به کارگران منتقل کند و نه جریان نظری چی که در آن مبارزات فعال بوده است تا آن را جمعبندی کند، به شکل قاطع گستاخی میان این دو نسل کارگری به وجود می‌آید. در فرهنگ عامیانه شهری در این سال‌ها نشانی از خودباوری در میان کارگران دیده نمی‌شود. کارگر یعنی کسی که فقیر است، اما با زحمت شبانه‌روزی و با تلاش زور بازوی اش امراض معاش می‌کند و از این جهت تا حدودی قابل احترام است؛ اما در تصمیم‌گیری به هیچ گرفته می‌شود. این انگاره که کارگر یعنی فقیر محترم یا زحمتکش خاموش که چشم امیدش به تفقد

بالادستی‌های جامعه است از نظر کارگران شهری هم مورد پذیرش بود. آموزه‌هایی که در میان این قشر از پدر به پسر انتقال می‌یافتد همگی حاکی از پذیرش این جایگاه اجتماعی است. مانند: «تاكید بر نان حلال در آوردن»، «به آنچه داری قانع باش»، «پول خوشبختی نمی‌آورد»، «به زور بازویت تکیه کن»، «با هم شأن خودت و صلت کن» و....

اما این آموزه‌ها با رشد تکنولوژی و تغییر جایگاه کارگران در پیشرفت اجتماعی و حضور مداوم در شهرنشینی و بهره‌گیری از تأثیرات فرهنگی آن در دهه‌ی بعدی تغییر می‌کند. یکی از مواردی که در سال‌های ۴۵ تا انقلاب به چشم می‌آید رشد جمعیت شهری است. این جمعیت از ۳۱٪ جمعیت کل کشور در سال ۳۵ به ۳۹٪ در سال ۴۵ و ۴۷٪ در سال ۵۵ افزایش می‌یابد و با گسترش کارگاه‌ها و کارخانه‌هایی که از سوی بخش خصوصی و با وام‌های مختلف ایجاد می‌شود، ثباتی نسبی در جامعه‌ی کارگری برقرار می‌شود. مهم‌ترین این کارخانه‌ها در زمینه‌ی اتومبیل‌سازی، ماشین‌آلات کشاورزی، مواد غذایی و وسائل خانگی بود که متناسب با فرهنگ شهرنشینی و مصرف‌گرایی شکل گرفته بود و نیروهای کارگری بسیاری را به صورتی متتمرکز در خود جای داده بود. اگرچه زندگی برای کارگران این کارخانه‌های جدید هنوز از نظر رفاه اقتصادی خیلی متفاوت با گذشته نبود، اما دلایلی مانند رونق و راحتی زندگی شهری نسبت به زندگی روستایی و وفور کار و درآمد دائمی نسبت به کار فصلی روی زمین، بهداشت بیشتر و همچنین دور شدن از زمین، همگی باعث کنده شدن نهایی از روستا و ساکن شدن خانوادگی در شهرها شد. این نسل جدید با کار در کارخانه‌ها تمامی اختیار خود را در حین کار نسبت به کار روی زمین از دست می‌داد و به جزیی از روند تولید تبدیل می‌شد که ناگزیر بود با نظم دیگری کار کند و همین امر و از جمله نفهمیدن روند تولید و تکرار اعمالی در حین کار که به هیچ‌وجه آن‌ها را با

فهم ماده‌ی در حال تغییر (کالا) گره نمی‌زد، باعث تغییرات شگرفی در آن‌ها شد. زندگی شهری، توجه به سوادآموزی را به دنبال داشت، حالا کارگران تحصیل را هم برای خود و هم برای فرزندانشان امری ضروری می‌دانستند. از دهه‌ی ۵۰ با رونق مجدد حاصل از درآمدهای مازاد نفت و سرمایه‌گذاری عمدۀ بر روی صنعت و خدمات وضع اقتصادی کارگران هم مانند دیگر اقسام تغییرات عمدۀ‌ای کرد. حالا کارگران قدیمی‌تر برای فرزندانشان زندگی کارمندی متصور بودند و خود را در رونق جدید و ارتقاء سطح زندگی مردم موثر می‌پنداشتند و بدیهی می‌نمود که از نظر فرهنگی نیز زمینه‌های تغییر در ایشان هویدا شود. دیگر سابقه‌ی کار کارخانه‌ای به حدود یک نسل کامل می‌رسید و استمرار افراد در جایگاه شغلی شان و از همه مهم‌تر احساس تأمینی که از امنیت شغلی دریافت می‌کردند به آن‌ها این اعتماد به نفس را می‌داد که بر خود و کاری که می‌کنند از زاویه‌ی دیگری بنگرند و برایش اعتباری قائل شوند. این نگرش به کارگران جدید هم تسری می‌یافتد و دیدگاه‌هایی در قالب جملاتی مانند «ما کار نکنیم کشور تعطیل می‌شه» و یا «از کار ماست که همه نون می‌خورند» دیگر کم نبود. نگاه سال‌ها پیش که کارگر یعنی حمال تبدیل شده بود به کارگر یعنی مفید یعنی همت. این تفکر ناگفته و منظم‌نشده در پس‌اش توقعاتی را ایجاد می‌کرد. آن‌ها به تدریج به نقش اجتماعی شان در تولید آگاه می‌شدند و خواهان سهم بیشتری از نعمات اجتماعی بودند. پیش‌وترين آن‌ها کارگران صنعتی بودند و این امر را در اعتصابات بین ۵۲ تا ۵۵ به رخ کشیده‌اند و شمار اعتصابات کارگری را از ۲۰ مورد در سال ۵۲ به ۳۵ مورد در سال ۵۵ افزایش داده‌اند و حتی در مواردی مانند وقایع کارخانه‌های جهان چیت، چیت ری، بنز خاور و ایرانا کار به درگیری و کشته شدن ۱۷ کارگر و زخمی شدن ۱۲۰ نفر دیگر نیز کشیده شد و متعاقب آن تعداد زیادی دستگیر و اخراجی در پی داشت.

اما اینها تنها جوانه‌هایی از آگاهی طبقاتی بود و در مقیاس با کل کارگران صنعتی هنوز در جماعت بسیاری از این کارگران تغییر جدی نظری مشاهده نمی‌شد. برای مثال در این سال‌ها از ۷۷۳ واحد بزرگ صنعتی بالای ۱۰۰ نفر کارگر تنها ۹۶ واحد دست به فعالیت‌های جمعی زدند و باقی نظاره‌گر مانده بودند. با نزدیک شدن به انقلاب ۵۷ کارگران جرأت بیشتری یافتند و پس از مخالفت‌های عمومی، آن‌ها هم به صفت مخالفان نظام پیوستند و در کارخانه‌ها و متأثر از اندیشه‌های چپ و دیگر انقلابیون به تلاش‌هایی در جهت ایجاد تشکل‌های کارگری و تصفیه‌ی عوامل رژیم دست زدند و با آن که از خود هیچ برنامه‌ی فکر شده‌ای را دنبال نمی‌کردند اما به هر حال اتفاق جدید، تغییر در نگاه ایشان نسبت به ارزش تولیدکنندگی و قدرت جمعی در جایگاه اجتماعی شان بود که بار فرهنگی دیگری را حامل بود. این اعتماد به نفس و حس شیرین مهم بودن در جایگاه جدید در تحولات اجتماعی، خیلی دوام نیاورد و با شروع جنگ ایران و عراق و در پی آن با سرکوب‌های سیاسی سال ۶۰ و تثیت حکومت جدید و تصفیه‌های پی‌درپی مبارزان کارگری و تخلیه آن‌ها از شوراها‌یشان، فروغ این دوران تاثیرگذار بر جنبش کارگری ایران را به خاموشی فرو برد.

از آن جا که جنگ ۸ ساله ایران و عراق تاثیرات مهمی بر جنبش کارگری ایران داشته است، از این رو به نقش جنگ و تاثیرش در زمینه‌های سرکوب، تولید، سرمایه، فرهنگ و تشکل‌های کارگری بیشتر می‌پردازم.

جنگ و سرکوب

از فردای انقلاب روحانیت مترصد آن بود که پس از استفاده از چهره‌های ملی - مذهبی مانند بازرگان، برای شکل‌گیری حکومت اسلامی، آن‌ها را از صحنه‌ی سیاسی کشور حذف کند. این اتفاق با جریان گروگان‌گیری در

سفارت آمریکا به انجام رسید. اما با ریاست جمهوری بنی صدر همه چیز به هم خورد. روحانیت ناچار شد برای حذف او از صحنه‌ی سیاسی از فضای جنگی و مسائل جنگ سود جوید. اتهاماتی که بر بی‌کفایتی او برای پیشبرد جنگ و همچنین خودمحوری اش در مجلس عنوان شد، منجر به عزل او شد و او را ناگزیر به فرار از وطن کرد. متعاقب فرار بنی صدر و رجوی، که در این مقطع متعدد سیاسی وی بود، فضای سیاسی جامعه ملت‌های گشت که منجر به یک سری بمبگذاری‌ها و ترورها از سوی مجاهدین خلق شد و به رژیم فرصت داد که برای حفظ نظم از تابستان ۶۰ اقدام به دستگیری، زندان و اعدام و تصفیه‌های سیاسی کند. دامنه‌ی این سرکوب‌ها به نسبت ضرورت به هر کجایی که لازم بود گسترش پیدا می‌کرد. بدیهی می‌نمود که موج سرکوب به کارخانه‌ها و محیط‌های کارگری نیز تسری پیدا کند (از آن جا که بنا نداریم به سرکوب در عرصه‌های دیگر اجتماع پردازیم، فقط به مواردی که به کارگران مربوط می‌شود اشاره می‌کنیم). عوامل حکومتی در دو عرصه برای شناسایی فعالین کارگری و کارگران مبارز اقدام می‌کردند:

- ۱- در سطح سیاسی کل جامعه، که شامل تمامی گروه‌های چپ و مذهبی مخالف رژیم می‌شد که طبعاً به اعضا‌یاشان در ادارات و کارخانه‌ها هم کشیده می‌شد و این امر بهوسیله‌ی دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی صورت می‌گرفت.
- ۲- در سطح کارگری، که شامل کارگران مخالف، نمایندگان و کارگران مبارز می‌شد که از سوی انجمن‌های اسلامی شناسایی، دستگیر یا اخراج می‌شدند.

فضای سرکوب و ارعاب به سرعت کارخانه‌ها را از خیل فعالین کارگری و هواداران جریان‌های چپ خالی کرد. آن‌ها که خوش‌نشین‌های سیاسی بودند و تنها برای ایجاد شاخه‌های کارگری جریان‌های سیاسی

خویش به کارخانه‌ها آمده بودند، یا به وسیله‌ی عوامل سیاسی خارج از کارخانه و در جریان بازجویی‌ها لو رفته‌ند و یا چون به دلیل ولنگاری‌های سیاسی و تحلیل غلط از انقلابی بودن رژیم در اوایل انقلاب گاو پیشانی سفید محیط‌های کارگری‌شان بودند. ناگزیر به ترک محل‌های کاری خود شدند. ناگفته نماند آن اندک فعالیتی هم که در کارخانه به دنبال یارگیری نبودند و به دنبال فهم از تولید و درجهت تغییر هستی اجتماعی به زندگی کارگری مشغول بودند نیز به هر صورت به عنوان کارگر مبارز حق طلب به وسیله‌ی انجمن‌های اسلامی شناسایی و اگر دستگیر نشدند حداقل اخراج و حذف شدند. این تصفیه‌ها شامل کارگرانی هم شد که حاضر به عقب‌نشینی از شعور بدست آمده طی این سال‌های اخیر نبودند. اینان بیشتر مجبور به تغییر شغل و کوچ از محیط‌های کارگری شدند و به مشاغلی از قبیل رانندگی و... پناه آوردن. اما طیف گسترده و اصلی و تعیین‌کننده‌ی کارگران ناگزیر از فضای برآمده از دامان جنگ و سرکوب کلیه‌ی دستاوردهای صنفی و سیاسی خود را به تدریج تحويل داده، سپر انداختند و عقب نشستند. سوراهای تنها نامی از قبل را با خود یدک می‌کشیدند و بر سر حفظ موقعیت با انجمن‌های اسلامی چانه می‌زدند. مدیران دولتی در این شرایط دیگر برایشان تره هم خرد نمی‌کردند و آن‌ها حتی نمی‌توانستند ساده‌ترین حقوق صنفی جمعی را مطالبه کنند. وضعیت برای کارگران زن هر روز بدتر از گذشته می‌شد. بحث پوشش اسلامی و نداشتن آرایش برای زنان کارگر به بقیه‌ی نابرابری‌های حقوقی شان نیز افزوده شده بود و از آن جا که حفظ شغل برای آن‌ها به مراتب در فضای اسلامی سخت‌تر از مردان بود، اینها تقریباً در سکوت مطلق بسر می‌بردند. کم‌کم فضای کارخانه‌ها مملو از نوحه‌سرایی برای شهدای کارگری و تشویق به رفتن به جبهه‌ها شد. پایگاه‌های بسیج بر تنور جنگ مدام می‌دمیدند و همچنان استحکام بیشتری می‌یافتدند. اکثر کسانی

که می خواستند از وضعیت موجود بهره‌ای ببرند و یا کمی نگران موقعیت شغلی شان پس از تصفیه‌ها شده بودند، یا برای زمانی کوتاه‌تر حتماً سری به جبهه‌ها می‌زدند و یا با عضویت در پایگاه‌های بسیج کارگری عملاً در تضعیف نهادهای سالم کارگری با انجمن‌های اسلامی همکاری می‌کردند. خلاصه رژیم توانست با بهره‌گیری از جنگ، محیط‌های کارگری و کارخانجات را به محیطی امن بدل کند که دیگر در آن نه از اعتصاب و حق خواهی خبری بود و نه از پخش اعلامیه‌های آگاهی دهنده و نه حتی تولیدی که ارزش کیفی داشته باشد. همه چیز بی‌هویت و بی‌محتوی در شکلی ظاهری به بقای خویش ادامه داد تا پایان جنگ.

جنگ و تشكل‌ها

یکی از شعارهای انقلاب برای تمام مردم در همه جا شعار حق تعیین سرنوشت بود. این شعار برای قومیت‌ها به شعار خودمختاری منطقه‌ای تبدیل شد و برای روستائیان بدل به مصادره‌ی زمین‌های عوامل شاه، برای حاشیه‌نشین‌های شهری تصرف خانه‌های فراریان رژیم گذشته را در پی داشت و برای کارگران بدست گرفتن مدیریت کارخانه‌ها بود. کارگران هر جایی را که صاحبانش فراری شدند و یا عوامل شان روابط روشی با رژیم شاه داشتند، به قصد شعار تعیین سرنوشت، مدیریت‌اش را مصادره می‌کردند و منتظر می‌ماندند تا حکومت اسلامی تکلیف مالکیت‌اش را نیز روشن کند. البته در بسیاری از کارخانه‌ها حتی این تصور ساده‌لوحانه وجود داشت که سهام مالکیت کارخانه پس از ملی شدن به کارگران همان‌جا تقسیم می‌شود. ولی به سرعت، پس از طرح بحث بیت‌المال از سوی حکومت اسلامی، این خیال خام از بین رفت. در واقع حکومت اسلامی اذعان می‌داشت که مالکیت متعلق به خداد است. پس تمامی اموال مصادره شده متعلق به حکومت اسلامی و جزو بیت‌المال و خارج از

مالکیت شخصی یا جمیعی افراد است. اما مدیریت بحث دیگری بود. از طرفی کارگران می‌خواستند هر طور که شده روش‌های قبلی مدیریت، که با تضییع حقوق شان توأم بود، ازین برود و توزیع عادلانه‌تری در کارخانه حکم‌فرما شود. از سوی دیگر مدیریت کارخانه تنها به تقسیم غنایم مربوط نمی‌شد. بسیاری از این کارخانه‌ها به علت وضعیت انقلابی مدت‌ها بود که در تأمین مواد اولیه خود عاجز مانده و تقریباً رو به ورشکستگی بودند. ماهها حقوق‌ها پرداخت نشده بود و عدم تأمین و نگهداری دستگاه‌ها منجر به از کار افتادگی آن‌ها شده بود. در ضمن مواردی از قبیل امضای طومار، مذاکره با نمایندگان کارفرما، اعتصاب، تظاهرات در محل کارخانه و اطراف آن، گروگان‌گیری مدیران و اشغال کارخانه که در سال‌های ۵۸ و ۵۹ بالغ بر ۳۳۶ مورد گزارش شده است، نیز بر تشدید و وخامت اوضاع فوق موثر بود. از جنبه‌ی دیگر، تنها کارگران معترض نبودند که مدیریت کارخانه را طلب می‌کردند، بلکه بخش کارمندی و اداری و مهندسی هم خود را صالح‌تر از کارگران می‌دانستند و برای خود سهمی قائل بودند. به همین دلیل طرح تشکیل شوراهای یعنی مدیریت جبهه‌ای مطرح شد. جریان‌های چپ که برای رهبری کارگران در اوایل انقلاب بسیار تلاش کرده بودند، از آن جا که بخشی از هاداران خود را در بخش‌های فنی و مهندسی و یا کارمندی می‌دیدند و از طرفی خود نیز چیزی از مدیریت یک مکان تولیدی نمی‌دانستند، از تشکیل شوراهای کارگری - کارمندی حمایت کردند و به‌غیر از اندک جریان‌های بی‌نام و نشان که قائل به تفکیک تشکل‌های کارگری از کارمندی بودند و شعار تشکیل سندیکاهای را برای کارگران می‌دادند، هیچ کس دیگر بر ضرورت تشکل مستقل کارگران پای نفسرده، در چنین شرایطی بدیهی می‌نمود که اقبال به آن دسته از مدیران و مهندسانی که سابقه‌ی همکاری با صاحبان و نظام مدیریتی گذشته را نداشتند

یا کمتر در اعمال ضدکارگری نقش داشتند، روی آورد. این تفکر تقریباً در تمامی نقاط کشور و برای مدیریت هرجایی از محله و روستا و انجمن‌های کشاورزی گرفته تا ادارات و بیمارستان‌ها و بانک‌ها وجود داشت.

تفکر شورایی که مدام هم از طرف نیروهای انقلابی مذهبی حکومت جدید به آن دامن زده می‌شد، ضمن دادن بار مذهبی به آن در تلاش برای مخدوش کردن مرز نیروهای درون شورا بود و نمی‌گذاشت خواستهای هر نیروی درون آن به روشنی از بقیه تفکیک و مورد گفتگو قرار گیرد. با این حال تشکیل شوراهای کارگری - کارمندی امری مهم برای جنبش کارگری ایران بود. زیرا کارگران توانسته بودند پس از حدود ۴۰ سال مجددً تشكل‌هایی هرچند مخدوش را مناسب با شعور خویش احیا کنند و به ضرورت ایجاد نهادهای کارگری پی ببرند. همینجا لازم است بر نکاتی در مورد این شوراهای تاکید شود. همان‌گونه که گفته شد در ابتدا هم فعالان سیاسی چپ و هم کارگران دچار توهمنات عمیقی درباره‌ی انقلاب و فضای برخاسته از آن بودند و فکر می‌کردند می‌توانند پس از فرار صاحبان سرمایه و عدم نظارت آن‌ها و یا دولت حامی‌شان، مستقیماً بر روی مالکیت و سهام این بنگاه‌های تولیدی دخالت و نظارتی داشته باشند. این توهمنات به سرعت و با حضور دولت جدید و طرح بیت‌المال از طرفی و ناتوانی ایشان در به حرکت درآوردن چرخ تولید این کارخانه‌ها از طرف دیگر، از هم پاشید. پس بدیهی بود که طرح بدست گرفتن کارخانه‌ها و اعمال قدرت سیاسی از این طریق عملاً متفقی شود. طرح بعدی برای شوراهای بدست گرفتن مدیریت آن‌ها و به‌اصطلاح کنترل کارگری بود که آن نیز با ناتوانی مالی و بدون حمایت دولت اصولاً امکان‌پذیر نبود و خطر تعطیلی کارخانه‌ها را تهدید می‌کرد. از سوی دیگر با شعارهای انقلابی صرف، نمی‌شد تولید را حفظ کرد و فعالان سیاسی چپ نیز سواد و اطلاعات کافی برای مدیریت کارخانه‌ها را هم نداشتند.

از این رو خودبخود طرح شوراهای کارگری - کارمندی علماً به سمت فعالیتی جبهه‌ای و مشارکتی پیش رفت که در درجه‌ی اول هدفش حفظ تولید و کارخانه بود و نه تشکلی برای اعمال نظر سیاسی در مراکز تولیدی و سپس برای ارتقاء حقوق صنفی. همین روحیه مشارکتی درون شوراهای بعدها آن را برای مشاوره دادن به دولت جدید و مدیرانش تبدیل کرد، که به تدریج در نقش کنترل حرکت‌های جمعی کارگران به نفع رژیم جدید ظاهر شد. حضور افرادی خودفروخته و بعضاً با سوابقی ضدکارگری مثل سرپرستان پیشین و یا رؤسای باندهای قومی که از بد و ورود روشنفکران چپ به کارخانه‌ها قدرت خویش را متزلزل می‌دیدند، همه‌ی این موارد در شوراهای بسیاری از این تشکل‌ها را تبدیل به ملمعه‌ای از گرایش‌های سیاسی و نظری کرده بود که هر کس خر خود را می‌راند. افرادی هم این شوراهای یا انجمان‌های اسلامی را سکوی پرش خویش به دیگر نهادهای حکومتی ارزیابی می‌کردند. مثل آن کارمند دونپایه‌ی مجیزگویی که در رژیم گذشته و در بخش اداری همین کارخانه‌ها شاغل بود و بعدها در دهه‌ی ۶۰ به عضویت انجمان اسلامی درآمد و در شناسایی و دستگیری روشنفکران چپ و کارگران مبارز نقشی فعال داشت و بعد به خدمت لاجوردی و سازمان زندان‌ها درآمد و سپس در دهه‌ی ۷۰ به قوه قضائیه مرتبط شد و سرانجام در دهه‌ی ۸۰ در دولت احمدی نژاد حتی به وزارت دادگستری نیز منصوب شد.

به هر حال این شوراهای کارگری و کارمندی از اواسط سال ۶۰ به تدریج به شوراهای فرمایشی اسلامی تبدیل شدند. که اعضای آن را عمدتاً بر اساس جریان‌های فکری می‌توان به ۴ دسته تقسیم می‌کرد:

- ۱- در رأس شوراهای ابتدا مدیران فنی و مهندسین قرار داشتند که به علت داشتن بالاترین اطلاعات علمی و تولیدی به آن‌ها نیاز بود که هم در مدیریت کارخانه حضور داشته باشند و هم در شوراهای اینان گرچه بعضاً

گرایش‌های سیاسی ملی یا ملی مذهبی و یا حتی چپ داشتند ولی در نهایت روش شان در زمینه‌ی تولید وابستگی‌های روشنی به روش تولیدی و مدیریتی گذشته داشت و شیوه‌ی دیگری را از نظر محتوایی نمی‌شناختند، به همین دلیل در اکثر موارد از نظر ذهنی روشنی محافظه کار با حفظ نظم گذشته را کردن، کارمندان رده‌ی بالا، متخصصین فنی، سرپرستان و سرکارگرها مدافعان ایشان در شوراهای بودند.

۲- دسته دوم نیروهای جریان‌های سیاسی موجود بودند، همان‌گونه که قبلاً ذکر شد، اینان حضور خود را در مجموعه‌های تولیدی موقعی می‌دیدند و تلاش می‌کردند پس از انجام وظایف به زندگی روشنفکری خویش بازگردند و از آن جا که هیچ نوع وابستگی مادی به تولید و اساساً زندگی کارگری نداشتند و همچنین روند تولید را درک نمی‌کردند، طرح‌ها و پیشنهادهای شان کاملاً سیاسی و در جهت منافع و اهداف جریان‌های سیاسی شان بود و ساده‌لوحانه می‌اندیشیدند که هر چه بر اعتصاب و بالابردن حقوق پاشاری کنند، می‌توانند جمعیت بیشتری از کارگران را به خود جذب نمایند و غافل از ثبات تولید و حفظ و ادامه روند کار در کارخانه بودند. اما به سبب آن که این روشنفکران از قدرت بیان و جسارت بالایی برخوردار بودند (خیلی نگران از دست دادن کار کارگری شان نبودند) به سرعت توانسته بودند در اکثر کارخانه‌ها در همان اوایل انقلاب کرسی‌های نمایندگی کارگران در شوراهای را کسب کنند که کارگران جوان شهری و بخصوص کارگران فنی و توده‌ی کارمندان حامیان اصلی این بخش بودند. از سویی توده‌ی کارگران نیز با نگاهی فرصل طلبانه از ایشان سود می‌جستند. تقریباً نگاه غالب در میان کارگران جلو انداختن ایشان و سوءاستفاده‌ی اقتصادی و سیاسی از آن‌ها بود ولی به طور یقین آن‌ها را از خود نمی‌دانستند و فهمیده بودند که اینان هم به نوعی در پی همین سوء استفاده‌ی سیاسی از کارگران هستند. بعدها وقتی

حکومت جدید در راستای سرکوب عمومی جریان‌های سیاسی به کارخانه‌ها آمد، تازه این روشنفکران متوجه تنها‌ی خویش شدند و خود را از حمایت اکثر کارگران محروم دیدند.

۳- نیروهای دیگر درون شوراهای کارگران قدیمی و با سابقه‌ی مبارزاتی بودند. کارگرانی که بیشتر از هر کس دیگر به بقای کارخانه می‌اندیشیدند و فارغ از مباحث سیاسی به دنبال تغییر در وضع موجود از نظر حقوق مادی و جایگاه اجتماعی بودند. اینان واقع‌بین‌ترین جریان شوراهای بودند و در مقابل افراط‌گری‌های جریان‌های سیاسی می‌ایستادند و با محافظه‌کاری مدیران اختلاف نظر داشتند. همچنین با بهره‌گیری از فضای انقلابی به ارتقاء شعور اجتماعی شان همت گمارده و حالا در این تشكل‌ها به منزله‌ی وزنه‌هایی جدی محسوب می‌شدند. اینان از حمایت تودهی کارگران برخوردار بودند و بیشتر تلاش‌های شان در شوراهای به بقای کار و تولید و استمرار آن ختم می‌شد. در بخش‌هایی مانند طبقه‌بندی مشاغل، صندوق‌های قرض‌الحسنه، نهادهای محاسبه‌ی سود و پیژه، تعاوونی‌های مسکن و تعاوونی‌های مایحتاج عمومی زندگی حضوری فعال داشتند و همان گونه که سعی در دور نگه‌داشتن خود از درگیری‌های سیاسی موجود می‌کردند، اجازه‌ی سوءاستفاده از موقعیت شان را به حامیان رژیم نیز نمی‌دادند.

۴- و سرانجام بخش اندکی از قدرت شوراهای در دست جریان‌های فرصت طلب و وابسته به حکومت جدید بود، اینان که اکثراً از کارمندان و یا سپرستان فرصت طلب و یا ریش سفیدان قومیت‌های مختلف درون کارگران تشکیل شده بودند، بعد از انقلاب به سرعت تغییر چهره دادند و در ظاهری مذهبی و با حمایت جماعتی از کارگران که به دنبال بهره‌جویی‌های سریع در وضعیت جدید بوده به شوراهای راه یافته بودند. با آن که این نمایندگان در شوراهای ابتدای انقلاب بسیار ناچیز بودند. اما

هر چه اوضاع به سمت تثبیت رژیم پیش رفت قدرت آنها هم که حالا رنگی کاملاً مذهبی به خود گرفته بودند، بیشتر و بیشتر می شد و با هر حرکت انقلابی و یا تحرکی در جهت تغییر اوضاع، به بهانه ضربه خوردن به رژیم نوبای اسلامی مخالفت می کردند. در بسیاری از مراکز تولیدی درگیری هایی میان اینان با دیگر کارگران به وقوع پیوست و آنها به روشنی در مقابل فعالیت های جمعی دیگر کارگران می ایستادند و چوب لای چرخ شوراهای می گذاشتند. کارگران مهاجر با ریشه های روستایی و همین طور باندهای قومی درون کارگران که هنوز به صورت گذشته از سوی ریش سفیدان اداره می شدند، حامیان جدی این بخش در شوراهای بودند.

فارغ از ترکیب درون شوراهای چگونگی شکل گیری شان و ماهیت فعالیت جبهه ای درون این شوراهای در ۵۰ سال اخیر اصلی ترین اتفاق برای متشكل شدن کارگران در نهادی خودخواسته، شکل گیری همین شوراهای بود. اگرچه این شوراهای مجموعه ای از گرایش های مختلف اجتماعی بود و طیف گسترده ای از متخصصین، مدیران، کارمندان، و روشنفکران به همراه توده های مختلف کارگران را شامل می شد اما بدنی اصلی آن همچنان گروه های مختلف کارگری بود. دسته های متفاوت کارگری مانند قدیمی ها - جدیدی ها - فنی ها کارگران ساده و خدماتی - قومیت ها که باندهای خاصی بودند و کارگران زن که تا آن زمان تقریباً از حضور در هر تشکلی محروم مانده بودند نیز خود باعث چند دستگی بیشتر در شوراهای می شد. ولی با این حال در سال های انقلاب جریان تشکیل شوراهای همه گیر و در سطح کشور به مهم ترین مسئله های کارگاه ها و کارخانه ها تبدیل شده بود. البته همان گونه که ذکر شد، تب تشکیل شورا مختص کارگران نبود و در دیگر مراکز خدماتی و حتی نظامی و روستایی نیز شوراهای شکل گرفته بود. رژیم جدید می دانست شور انقلابی مردم بایستی در جایی و به وسیله های نهادی فروکش کند و مردم احساسات انقلابی خود را با تغییرات

موقعی هم که شده، در جایی که هستند بروز دهند. متنها نمی‌خواست این تغییرات عمیق و غیرقابل کنترل باشد، زیرا می‌دانست این فضا به سرعت فروکش می‌کند و آنگاه نوبت نگاه واقع‌بینانه است. خیلی از این شوراها حتی قبل از پیروزی انقلاب شکل گرفته بودند و خود پایگاهی برای پیروزی انقلاب بودند و نمی‌شد به سرعت جلوی آعمال آن‌ها را گرفت. از وجه دیگر خود حکومت نیز با ذکر آیاتی مانند «امرهم شورا بینهم» و یا «شاورهم فی الامر» سعی می‌کرد نشان دهد که شکل‌گیری شوراها دستوری مذهبی و اسلامی است و بایستی به آن عمل کرد. همه‌ی این موارد و از همه مهم‌ترین که در ترکیب شوراها یکدستی وجود نداشت و باعث می‌شد که عملکرد آن‌ها بسیار به موازنۀ قوای درون‌اش بستگی داشته باشد. در بعضی از کارخانه‌ها، شوراها بسیار موفق عمل می‌کردند و حتی تا تغییرات جدی هم پیش رفتند و سعی در تشکیل نهادهای دیگری که مختص کارگران بود عمل نمودند، مثل تشکیل نهاد طبقه‌بندی مشاغل و یا صندوق اعتضابات کارگری. در جاهایی حتی همین شوراها را هم از دست می‌دادند و به عاملی برای سرکوب تبدیل می‌شدند. به هر صورت رژیم جدید از این چندگانگی در شوراها استقبال می‌کرد. بعدها واضح‌تر شد که این سیاست لوث کردن نهادها و شعارهایشان یکی از اصلی‌ترین روش‌های رژیم برای بی‌هویت کردن هر نوع تشکلی است (کما این که این روش را مثلاً در مورد تشکل‌های دانشجویی مشاهده کرده‌ایم). به هر حال دستاورد شوراها اما کم نبود آن‌ها توanstه بودند با همه‌ی اختلافات درونی و نظرات مختلف در بسیاری از موارد و بخصوص در کارخانه‌های تولیدی به تغییراتی از قبیل تصفیه‌ی عوامل رژیم گذشته و نظارت شورایی بر جریان تولید، ارتقاء سطح حقوقی، تشکیل نهادهایی برای تأمین حقوق صنفی و بعض‌اً سیاسی مثل اعتضابات (که همیشه هم برای بالا رفتن حقوق نبود و گاهی برای اعتراض به حضور

نیروهای کمیته‌ها در کارخانه‌ها و یا به حمایت از نمایندگان انقلابی و یا بازگشت دستگیرشدگان و اخراجی‌ها به کارخانه شکل می‌گرفت) و یا تغییراتی در قانون کار، دست برزنند. مهمتر از همه کشف این ضرورت که بایستی با دیگر شوراهما ارتباط برقرار کنند و شوراهای بزرگتر و قدرتمندتری را ایجاد کنند. در پیشبرد موارد بالا، جریان‌های چپ نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند و با این که هر یک نظرات و اهدافی را دنبال می‌کردند، ولی برآیند تمامی آن‌ها در نهایت در جهت تغییر اوضاع کار به نفع کارگران بود. اگرچه ایشان نیز به دلیل تفاوت در پایگاه طبقاتی شان و فاصله‌ای که میان آن‌ها و کارگران وجود داشت. از یکدست شدن شوراهما دفاع نمی‌کردند (در بعضی موارد پایگاه خود این جریان‌ها در شوراهما از مدیران و مهندسین بود) و می‌اندیشیدند که کافی است در اندیشه‌ی انقلابی با کارگران در یک سنگر بود و برای تغییر هستی اجتماعی خود ضرورتی در کار نیست و از آن جا که هر گونه بها دادن مدیریت نظری شوراهما به کارگران را دنباله‌روی از جنبش خودبخودی و حذف نیروی آگاه انقلابی از مبارزات کارگری قلمداد می‌کردند، برای خود همواره نقش تئوریسین‌های پشت پرده‌ی شوراهما را قائل بودند. در واقع آن‌ها به توانایی کارگران باور نداشتند و از این جهت مانند رژیم جدید اسلامی اعتقاد به این که شوراهما در نهایت بایستی به نهادهایی تبدیل شوند که مختص کارگران باشد (مانند اتحادیه‌ها و سندیکاهای) بهایی نمی‌دادند. آن‌ها مرحله‌ی رشد بعدی این شوراهما را نه سندیکا بلکه تبدیل شدن به شاخه‌های کارگری جریان‌های سیاسی خویش و سپس عضویت در حزبی که بنا بود در آینده به نام حزب طبقه کارگر تشکیل دهنند، می‌فهمیدند و از این رو سعی کردند کارگران مبارزی را که در جریان فعالیت‌های کارگری دست چین‌کرده‌اند، با متون مارکسیستی آشنا کنند و به جریان سیاسی خویش پیوند زنند، که در مواردی منجر به ترک همین

کارگران از کارخانه و پیوستن به زندگی روشنفکری هم شده بود؛ اتفاقی که قاعده‌تاً بایستی در مسیری کاملاً برعکس رخ دهد. آن‌ها اندک کارگرانی را که آگاهی کمی از مارکسیسم پیدا کرده بودند از میان دیگر کارگران جدا کردند و برعکس سعی می‌کردند روشنفکرانی را که در پیوند کار و زندگی کارگری به درک دیگری از مارکسیسم برای متشكل کردن کارگران دست یافته‌اند، جریان‌های مخالفی، ضدتشکیلاتی، غیرسیاسی و بی‌ارزش اکونومیستی بنامند. در واقع با این نگاه و بعدها در سال ۶۷ که موج اعدام‌های زندانیان سیاسی بخش وسیعی از این انقلابیون را از صحنه‌ی سیاسی کشور حذف کرد، بقایای ایشان به علت ماهیت و ناتوانی اندیشه‌هایشان و همچنین پایگاه طبقاتی شان به سمت زندگی‌های شخصی خود بازگشتند و بدین ترتیب پرونده‌ی فعالین چپ در حوزه‌ی سیاسی و همچنین کارگری بسته شد.

جنگ و تولید

تمامی خواسته‌های اقتصادی و اجتماعی دوران انقلاب در فردای آن تلنبار شده و همگی از جمله کارگران خواهان تغییرات جدی بودند، اما با توجه به جنگ ۸ ساله و سیاست‌های حکومت اسلامی و نگاه اقتصادی مذهبیون و حاکمان جدید، این امر محقق نشد. با ذکر چند نمونه از آمارهای موجود سعی می‌شود دیدی کلی از این سیاست‌ها ارائه شود. مثلاً، میانگین ارزش سالیانه سرمایه‌گذاری بین سال‌های ۵۸ تا ۶۵ تنها ۵۶٪ سال بوده است و این در بخش خصوصی و در زمینه‌ی ماشین‌آلات در همین سال‌ها به ۳۸٪ سال ۵۶ کاهش یافته است. این در حالی است که جمعیت در این سال‌ها از ۳۸ میلیون به ۵۴ میلیون نفر افزایش نشان می‌دهد. درآمدهای نفتی در سال‌های ۶۲ و ۶۴ و ۶۵ به ترتیب از ۲۱ میلیارد دلار به ۱۴ و ۱۶ میلیارد دلار کاهش یافته است.

سرانه‌ی ملی واقعی در این دهه نسبت به سال ۵۶ به ۵۸٪ و سرانه‌ی تولید ناخالص واقعی غیرنفتی به ۳۲٪ همان سال کاهش یافته است. در میان این سال‌ها (۵۵ تا ۶۵) رشد کارگاههای کوچک و با نیروی شاغل کمتر از ۱۰ نفر تقریباً ۱۰۰٪ بوده است و به ۳۳۰/۰۰۰ کارگاه افزایش یافته است و تقریباً این کارگاه‌ها حدود ۹۷٪ کل بنگاههای تولیدی کشور را تشکیل می‌داده‌اند. از همین آمارهای مختصراً پرداخته به روشنی در می‌یابیم که با رشد چنین جمعیتی مقدار سرمایه‌گذاری در بخش صنعتی چقدر افول داشته است و چه مقدار از درآمد ملی و درآمد سرانه در طول جنگ کاسته شد و چگونه حکومت به سمت رونق بخشیدن کارگاههای تولید خُرد حرکت کرد. در سال‌های ابتدای انقلاب بخصوص در کارخانه‌های تولیدی، مهم‌ترین مشکل، تأمین مواد اولیه و قطعات بود. کاری که قبلاً به وسیله‌ی سرمایه‌ی گذاران بخش خصوصی و رها کردن اموالشان و همچنین سرنگونی دولت پهلوی به امان خدا رها شده بود. در یکی دو سال پس از انقلاب به علت طرح خواست‌های مختلف کارگری و اعتضابات و نامنظم بودن تولید، اوضاع بدتر هم شد و چرخ تولید به شدت لنگ می‌زد. وقتی جنگ آغاز شد و رژیم اسلامی به تدریج بر اوضاع کارخانه‌ها مسلط شد، مدیران خود را در کارخانه‌ها مستقر کرد و با حمایت انجمن‌های اسلامی و بسیج تصمیم به تولید با هر قیمتی گرفت. بیش‌تر کارگران با این استمرار تولید موافق بودند و شوراهایشان هم که خطر بیکاری و اخراج را احساس می‌کردند، با تهییج احساسات ملی و مذهبی ناشی از وضعیت جنگی از آن استقبال کردند. اما این تولید دارای چه خصوصیاتی بود؟ سیاست جدید دولت تولید به هر قیمتی بود. در وضعیت جنگی بنا بود همه چیز در خدمت جنگ و حفظ آن باشد. پس می‌بایستی از کمبود مواد غذایی و گرانی ارزاق عمومی به جهت عوارض سیاسی آن جلوگیری می‌شد. به

همین دلیل قرار بر این شد که هر کس در هر جایی و با هر کیفیتی، چه روی زمین، چه در باغات و چه در کارخانه‌ها هر چه می‌توانند تولید کنند تا پشت جبهه با این نگرانی روبرو نشود. تمام تولیدات غیر ضروری و لوكس متوقف شد و هزینه‌های تأمین مواد آن‌ها صرف تولیدات ضروری زندگی شهری شد. مدیران جدید هر کس به سهم خود سعی می‌کرد امکانات کارخانه‌اش را به نوعی در خدمت جنگ درآورد. خط‌های تولید دستکاری می‌شد و به نوعی دیگر به کار گرفته می‌شد. مثلاً از خط تولید ماشین‌های راهسازی جهت تولید پل‌های موقت استفاده می‌شد و یا بخش تعمیرات ماشین‌سازی‌ها به تأمین و نگهداری ماشین‌های ارتش و سپاه مشغول شدند و حتی تولید رول‌های کف‌پوش به تولید چادرهای پلاستیکی برای سربازان تبدیل شد. تمام بسته‌بندی‌های محصولات به طرز بی‌سابقه‌ای حذف شد و مثلاً بیسکویت و شیرینی‌های مختلف در کیسه‌های پلاستیکی و فله‌ای به دست مصرف‌کننده رسید. ظروف چینی و لوكس حذف شد و ملامین آن‌هم با دفترچه‌ی بسیج، که از طرف مساجد محل توزیع می‌شد، به فروش رفت. بخش وسیعی از کالاهای ضروری کوپنی شد و وضعیت جنگی توده اصلی شهری و روستایی را با همین حداقل‌ها قانع کرد. مهم‌ترین تاثیرات جنگ بر تولید را می‌توان به موارد ذیل تقسیم‌بندی کرد:

- ۱- تولید بالا و بی‌رویه در بخش کالاهای ضروری و مایحتاج درجه اول زندگی.
- ۲- کیفیت بسیار پایین محصولات و فقط در حد کار راه‌انداختن مقطوعی و کوتاه‌مدت.
- ۳- پایین نگهداشت حقوق و توقعات تولیدکنندگان.
- ۴- تخریب تدریجی ماشین‌آلات بر اثر فشار بی‌رویه و عدم تأمین و نگهداری صحیح از آن‌ها.

۵- تغییر خط‌های تولید و بدون علم کافی به وسیله‌ی مهندسین جهادی.

۶- رشد و گسترش کارگاه‌های کوچک و خانوادگی و تولید خرد کالایی.

۷- تأمین مواد اولیه و قطعات نامرغوب به علت بازار سیاه بین‌المللی برای تحریم‌های وضع شده علیه ایران و وضعیت جنگی و تاثیر آن بر کیفیت کالا و خرابی ماشین‌آلات.

۸- پایین آمدن حقوق صنفی کارگران به علت موج مهاجرت مناطق جنگی و تجمع نیروی بیکار به منزله نیروهای بالقوه‌ی متقارضی کار، کلیه‌ی موارد ذکر شده وضعیت اسفباری برای تولید به همراه داشت. هیچیک از خواست‌های کارگران، دیگر قابل پیگیری نبود. تنها عایدی این دوران برای کارگران فقط حفظ کار و زندگی کارگری شان بود. اضافه کاری‌ها پرداخت نمی‌شد و برخی از کارخانه‌ها گاهی سه شیفت کار می‌کردند ولی از آن جا که سرویس منظمی برای نگهداری دستگاه‌ها اعمال نمی‌شد، به تدریج مستعمل می‌شدند. پس از جنگ تعداد ماشین‌آلات تخریب شده و مستهلك وحشتناک بود. تقریباً تمامی بخش کنترل کیفی در اکثر کارخانه‌ها به بخش کنترل تولید نقل مکان کرده بود و تولید در یک کلام در روزمره‌گی مطلق دست و پا می‌زد، درست مانند کارگراش.

جنگ و فرهنگ

آن چه که در تولید اتفاق می‌افتد به تدریج فرهنگ خود را نیز به همراه می‌آورد. از طرفی آن چه که در زندگی اجتماعی کارگران به وقوع می‌پیوست نیز بر زندگی تولیدی شان هم تاثیر داشت و فرهنگ جنگ نه فقط در سطح جامعه بر همه‌ی مردم و نیز بر کارگران، بلکه در کار و تولید

و نگاهشان به آن نیز به تدریج گسترده می‌شد و رسوخ پیدا می‌کرد. توجه به تاثیرات فرهنگی جنگ بر کل جامعه و جامعه‌ی کارگری، که اثر مستقیمی بر تشكل پذیری کارگران دارد، بسیار حائز اهمیت است. فضای غم و اندوه ناشی از بازگشت اجساد شهدا و مملو شدن معلولین در بیمارستان‌ها و همچنین مفتوحین پر شمار از مراجعین به جبهه‌ها، آن قدر گسترده بود و آن چنان بدان دامن زده می‌شد که هر نوع روحیه‌ی دیگری را تحت الشعاع خویش قرار می‌داد. به خصوص که اکثر این آسیب‌دیدگان جنگ از خانواده‌های کم درآمد شهری و روستایی بودند و با تبلیغات رژیم روی حس انتقام‌جویی آن‌ها، عمدتی نیروهای تغذیه‌کننده جبهه‌ها از همین اقسام تأمین می‌شد. فرهنگ شهادت و به نوعی فرهنگ غیرت و مردانگی در سال‌های ابتدای جنگ به یکی از ارزش‌های اصلی این بخش از جامعه تبدیل شده بود. بمباران‌های تهران و شهرهای بزرگ هم نگرانی امنیت جانی را بر فضای جنگی جامعه می‌افزود. فرهنگ سکوت و حواله دادن هر نوع پرسشی یا خواسته‌ای حتی از سوی توده‌ی مردم به پس از جنگ، حاکی از آن بود که رژیم توانسته بود مردم را به خودسازی بیاندازد. به گونه‌ای که بخشی از مردم را (خانواده‌ی شهدا و جانبازان و آن‌ها که هنوز در جبهه‌ها مانده بودند) در مقابل بخش دیگری قرار دهد که از اوضاع جنگ هم نگران و هم خسته شده بودند. همین شرایط در میان کارگران هم برقرار بود. در سال‌های آخر جنگ توده‌ی کارگران به تدریج از تحمل فضای جنگی و سکوت و به تعویق افتادن خواسته‌ایشان خسته شده بودند. هنوز بقاوی‌ای جریان‌های چپ، به خصوص آن دسته اندکی که از چشم رژیم پنهان مانده بودند و در صدد حضور دائمی در زندگی کارگری بودند، اعلامیه‌هایی در افشاء سیاست حفظ جنگ پخش می‌کردند و دست به روشنگری می‌زدند، اما همین‌ها هم با تنگ شدن حلقه‌ی محاصره‌ی رژیم در کارخانه‌ها دستگیر شدند و

تقریباً تمامی صدای خاموش شد. اندک کارگران مبارز هم که بیشتر در جمعیت کارگری خصوصی اعتراضاتی را ابراز می‌داشتند، حرکاتشان به صدایی جمعی تبدیل نمی‌گشت. با طولانی‌تر شدن جنگ و اصرار رژیم بر پادگانی کردن همه جا، کارگران بسیجی با لباس‌های نظامی متعددالشكل دیده می‌شدند که دیگر کار نمی‌کردند و مدام در کارخانه رژه می‌رفتند و هنگام ورود و خروج دیگر کارگران را بازرسی بدنه می‌کردند و به سالن‌های تولید سرکشی می‌کردند و بر همه چیز نظارت داشتند. بازرسی بدنه، دستوراتی بر چگونگی انجام کار، اجبار به شرکت در نماز جماعت، برخورد با روزخواران و حتی کتک زدن آن‌ها، اجبار حضور دائم در مراسم مختلف حکومتی و مذهبی، همه و همه مواردی بود که هیچ کارگری در وضعیت قبل از جنگ به هیچیک از آن‌ها تن نمی‌داد و برایش متصور نبود. اما در این سال‌ها کارگران به تدریج عقب‌نشینی کرده و به هر تحقیری تن می‌دادند. همه‌ی این مسائل تاثیر خود را بر چگونگی تولید هم می‌گذاشت. یعنی دیگر کسی به آن چه که تولید می‌کرد توجهی نداشت. فاتحه‌ی کیفیت، که در این دوران با سیاست‌های صرفه‌جویانه رژیم خوانده شده بود و دلخوری توده‌ی کارگران، به خرابی دستگاه‌ها و تعطیلی خط‌های تولید منجر می‌شد. البته آن‌ها هیچگاه به صورت مستقیم دستگاه‌ها را نمی‌شکستند و یا خراب نمی‌کردند بلکه با بی‌توجهی و عدم مسئولیت‌پذیری سعی می‌کردند از فشار تولیدی که هیچ نفعی برایشان نداشت بکاهند. اگر روزی کارگران و به خصوص قدیمی‌ها برای آن چه که تولید می‌کردند و در خدمت جامعه می‌گذاشتند ارزش قائل بودند و در قبال تولیدشان احساس مسئولیت می‌کردند و از این طریق دارای احساس ارزش بودند و کارگر بودن را به منزله‌ی انسان ارزشمند و زحمتکش قبول داشتند، حالا می‌دیدند کسی از ایشان توجه به تولید را نمی‌خواهد هیچ! بلکه فقط به آن‌ها به چشم کسانی

که وظیفه‌ی تولید انبوه بی‌کیفیت را دارند می‌نگرند. پدیدار شدن دوباره‌ی عده‌ای که این بار (نه سرمایه‌گذاران و یا عوامل شان در کارخانه که حداقل از نظر ظاهری و اقتصادی کاملاً قابل تفکیک با کارگران بودند) در شکل و شمایل خود کارگران و بخشی از آن‌ها و در بعضی موارد عقب‌مانده‌ترین اشار آن‌ها را که به کار نکردن و مفت‌خوری عادت کرده و از حاصل کار بقیه حقوق دریافت می‌کردند و به ایشان امر و نهی نیز می‌کردند، بسیار دردآور بود. مشاهده‌ی این افراد که به قدرت‌های کوچکی در کارخانه دست یافته بودند، بیش از پیش کارگران را به بی‌مسئولیتی در قبال تولید سوق می‌داد. جملاتی از قبیل «گور پدر تولید»، «چرا ما فقط جون بکنیم» خیلی‌ها را به از زیر کار در رفت و مسئولیت نپذیرفتند متمایل می‌کرد. فرهنگ سکوت، تقدم نگرانی امنیت جانی بر نگرانی حفظ و قوام تولید و زندگی کارگری و پدیدار شدن علائم فرصت‌طلبی‌های مختلف در سطح جامعه، تداخل مفاهیم کارگر با سرباز که اولی کسی است که تولید می‌کند و دومی کسی است که می‌جنگد و مسئولیت‌های دیگری دارد و خلط شدن اش با مفاهیم دیگر مثل این که «همه کارگرند، معلمین هم کارگرند، کسبه هم کارگرند». میل به رها شدن از کار و تولید و نقل مکان کردن به دیگر عرصه‌های طبقاتی را در حالی که همه‌ی مرزهای طبقاتی و اجتماعی مخدوش شده است در کارگران قوت می‌بخشید و در قالب جمله‌ی معروف «خودم آقای خودم باشم» بروز می‌کرد. خیلی از کارگران با بساط کردن کنار خیابان شغل دوم را تجربه کردند و به تدریج با اولین امکان از دستفروشی به اجاره‌ی مغازه و یا مسافرکشی روی آوردند. با گسترش حوزه و دامنه‌ی تولید خرد به هر جایی مثل منازل، زیرپله‌ها و یا کارگاه‌های زیر ۵ نفر، مفهوم کارکارخانه‌ای یا صنعتی که دارای ویژگی‌های منحصر به فرد خود است و از نظم و درک متفاوتی نسبت به دیگر کارگران برخوردار است و قابلیت‌های تشکل‌پذیری مشخص خود

را دارد و همچنین دارای جایگاه خاص خود می‌باشد، به چالش کشیده شد. به گونه‌ای که حوزه‌ی کارگر بودن (یعنی چه کسی کارگر است؟) و کارگر ماندن (یعنی چگونه می‌شود کارگر ماند؟)، خلط شد و تولیدکنندگان مختلف را که در شرایط مختلف و با ویژگی‌های متفاوت و تنها در زیر نام کارگر، اما با فرهنگ‌های دیگری به کار و زندگی مشغول بودند، از نظر فرهنگی و اجتماعی در مقابل یکدیگر قرار داد. همان‌گونه که با رشد فرهنگ کاسبکارانه از نظر مادی نیز اینان در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند. کاسبکاری رایج در سطح جامعه خیلی‌ها را در فضای جنگ به آب و نانی رسانده بود و این در مقابل چشمان کارگران قابل مشاهده بود. مدام در گوش آن‌ها زنگ زده می‌شد که این زندگی امری بیهوده است و قابل اتکانیست و از روی جبر به آن تن می‌دادند و بایستی هر کس به فکر خودش باشد. کاسبی در هر جایی و به هر طریقی شروع راه نجات خیلی‌ها به نظر می‌رسید. همه‌ی این موارد بلایی بود که جنگ و اثرات ناشی از آن بر سر فرهنگ جامعه و اینجا، کارگران آورده بود. در این سال‌ها دیگر سخنی از اتحاد کارگران و یا تشکل آن‌ها در فضایی پر تشتت بی‌معنی بود. اتفاق بزرگ شروع نگاه کاسبکارانه کارگران به کل زندگی تولیدی و اجتماعی شان بود. نگاهی که در سال‌های بعد رشد یافت و به مهم‌ترین عامل بازدارنده‌ی تشکل پذیری و حس هم‌سرنوشتی میان شان تبدیل شد.

جنگ و سرمایه

بعد از انقلاب موج مصادره‌ی بخش خصوصی و وابستگان رژیم گذشته به مثابه‌ی غنایم این پیروزی بپا خاسته بود. تقریباً در یک سال قبل از انقلاب هر کسی که می‌اندیشید در حکومت جدید جایی برای او و سرمایه‌اش وجود ندارد، بار سفر بست و به کشورهای غربی نقل مکان

کرد. هرچه سرمایه‌ی نقدی داشت با خود برد و مابقی را برای دولت انقلابی بجا گذاشت. البته ناگفته نماند که اکثر این صاحبان سرمایه‌ی در رژیم شاه با وام‌های کلانی که به نام حمایت از بخش خصوصی از بانک‌های حکومتی دریافت کرده بودند، توانستند این کارخانه‌ها را راه‌اندازی کنند و به همین دلیل دارای بدھی‌های بزرگی به بانک‌های دولتی بودند و وضعیت انقلاب برای بسیاری از آن‌ها یعنی خلاص شدن از فشار همین بدھی‌ها و بالاکشیدن این سرمایه‌پس از فرار از وطن. با آن که حکومت جدید به روشنی از به رسمیت شناختن سرمایه‌ی بخش خصوصی سخن می‌گفت، اما اندک سرمایه‌دارانی که ارتباط مستقیم با رژیم شاه و دربار نداشتند حاضر به امتحان کردن این سخنان شدند. انقلاب با خود سلایق و ناهمگونی‌های زیادی در اجرای تصمیمات را به ارمغان آورد. در بعضی موارد حتی تا سال‌ها به علت روابطی که مثلاً یک سرمایه‌دار با یک روحانی داشت یا مثلاً فلان کمک مالی را به نهادی کرده بود، توانسته بود به حفظ سرمایه‌اش مبادرت ورزد. ولی عمدتاً سرمایه‌ی بخش خصوصی بزرگ احساس ناامنی شدیدی می‌کرد و از کشور خارج شد. تمام کارخانه‌ها و مراکز تولیدی این سرمایه‌ها محتاج بازسازی و جایگزینی سرمایه بودند تا بتوانند به روند تولیدی خود ادامه دهند. اما سیاست‌های انقلابی رژیم نه تنها سرمایه‌گذاران فراری را راضی به بازگشت نمی‌کرد، حتی به سرمایه‌گذاران غربی هم که تمام اموالشان از سوی حکومت انقلابی در قالب شرکت‌هایی با سرمایه‌گذاران مشترک مصادره شده بود، هشدار عدم معامله با این نظام انقلابی را می‌داد. حکومت جدید تمامی اموال مصادره شده را در اختیار بیت‌المال قرار داد که نظارت رهبری را بر خود داشت و دولت بازرگان حتی بر تقسیم یا اختصاص بخشی از این اموال به صورت سرمایه‌گذاری در بخش‌های تعطیل شده‌ی صنعتی و تولیدی حقی نداشت. از این رو مثلاً در سال ۶۰ میزان سرمایه‌گذاری در

بخش خصوصی و بخش دولتی تنها به ترتیب ۵۲٪ و ۶۱٪ سال ۵۶ بود. با گروگان‌گیری سفارت آمریکا و سرنگونی دولت بازرگان وضع بدتر نیز شد. اموال ایران در خارج از کشور بلوکه شد و تحریم‌ها بیش از پیش به رکود تولید و سرمایه‌گذاری‌ها افزود و سرمایه‌گذاری در بخش تجهیزات صنعتی را کاهش داد. تفاوت بین ملی شدن سرمایه‌های مصادره شده با بیت‌المالی شدن آن‌ها، رهبران رژیم جدید را ناگزیر کرد سرمایه‌های مصادره شده را در نهادهایی به نام بنیادها جمع‌آوری کنند که از زیر نظارت دولتی خارج باشند، ولی در صورت لزوم بتوانند از آن کمک دریافت کند. از این رو بنیادهایی مانند مستضعفان، ۱۵ خرداد و بنیاد شهید را که هر کدام به وسیله‌ی جناح‌هایی که به قدرت رسیده بودند، اداره می‌شد، تشکیل داد. و از آن جا که جزو نهادهای انقلابی حکومت جدید بودند در صورت لزوم برای بقای خویش از درآمدهای نفتی هم بهره‌ای می‌بردند. سرمایه‌ی برخی از این بنیادها با زویندهای سیاسی و کمک‌های نفتی و همچنین دریافت ارز با نرخ پایین به صورت سراسام‌آوری رشد کرد. مثلاً سرمایه‌ی بنیاد مستضعفان، که در آن سال‌ها با زیرپوشش‌گرفتن حدود ۴۰۰ شرکت تجاری و تولیدی به ۱۲ میلیارد دلار رسیده بود به بزرگترین واحد اقتصادی خاورمیانه تبدیل شد. ولی این به معنای رونق در کار این بنیاد نبود، بلکه تمام زیرمجموعه‌هایش به غیر از بخش‌های تجاری با عدم مدیریت صحیح به حال رکود و تعطیلی افتاده و بیشتر به محلی برای ثروتمند شدن برخی از روحانیون و اعوان و انصارشان تبدیل شده بود. در دوران جنگ نه سرمایه‌ای به مرکز تولید تزریق شد و نه هیچ شرکت خارجی حاضر به سرمایه‌گذاری در ایران شد. اندک درآمدی هم که کشور داشت به سمت صنایع نظامی و حوائج جنگ سرازیر شد تا مشکلات جبهه‌ها را رفع کند. کسانی که از بلبشوی بازار و از کاسپکاری‌های رایج و معامله‌گری ثروت‌اندوزی می‌کردند، عمدتی

سرمایه‌ی خود را در بخش تجارت و تامین مایحتاج عمومی سرمایه‌گذاری می‌کردند و اندک سرمایه‌ای هم که جذب تولید خرد کالایی می‌گشت در کارگاه‌های زیر ۱۰ نفر هزینه می‌شد که تولیدات بی‌ارزشی از جنبه‌ی صنفی داشتند و در حوزه‌ی چرخه‌ی روزمره‌ی زندگی مردم بودند. با فروش نفت بشکه‌ای ۷ دلار و هزینه‌های سرسام آور جنگ اوضاع اقتصادی به مرز خطرناک و نگران‌کننده‌ای رسید و همین تجار حکومتی و بازاریان، که سال‌ها از وضعیت جنگی به جمع‌آوری ثروت مشغول بودند احساس خطر کردند و رأی به پایان جنگ دادند. البته عوامل دیگری از جمله نقش قدرت‌های جهانی، وضعیت گردش سرمایه‌جهانی، اوضاع خاورمیانه، بحران‌های اجتماعی داخلی نیز در پذیرفتن قطعنامه‌ی پایان جنگ از جانب ایران هم تعیین‌کننده بود. به هر روی خوشبختانه جنگ ایران و عراق به عوض ۲۰ سال تنها ۸ سال به طول انجامید و قبل از آن که تولید به معنای مطلق نابود شود، جنگ پایان یافت و دوران سازندگی آغاز شد.

بخش دوم

دوران سازندگی هاشمی سال‌های ۶۸ تا ۷۶

سرانجام در تابستان سال ۶۷ جمهوری اسلامی به پایان دادن جنگ ۸ ساله رضایت داد البته پس از به جا گذاشتن حدود یک میلیون کشته و زخمی و معلول و خسارت بی‌شمار برای دو طرف که از نظر ارضی برای هیچ یک چیزی به ارمغان نداشت. اگرچه عراق غنایم جنگی خود را بلافاصله از کشور دیگری به نام کویت دریافت کرد و ایران نیز در عملیات مرصد صدها نفر از مجاهدین خلق را که مهمترین آلتربناتیو نظامی مخالف خود بود، به مسلح برد و به دنبال آن در زندان‌ها هم دست به تصفیه‌ی انقلابیون زد تا این جنگ حداقل در زمینه‌ی سیاسی داخلی دستاوردهایی را برایش داشته باشد. به هر حال جنگ پایان یافت و دوران سازندگی آغاز شد.

وضعیت جریان‌های سیاسی چپ پس از سال ۶۷

جریان‌های سیاسی پس از سرکوب سال‌های ۶۰ تا ۶۳ اکثراً از صحنه‌ی سیاسی کشور حذف شدند، بسیاری از اعضا و هواداران آنان دستگیر شدند و طی بازجویی‌ها در اثر فشارهای بسیار، دیگر اعضای خود را لو دادند و از آن جا که به سبب توهمات سال‌های اوایل انقلاب مخفی‌کاری‌های امنیتی را رعایت نکرده بودند، به سرعت شناسایی و دستگیر شدند. خیلی از این اعضا در همان سال‌های ۶۰ و ۶۱ اعدام و مابقی به زندان‌های طویل‌المدت محکوم شدند. اندک اعضای خوش‌شانس ترو یا جریان‌های مرزنشین هم توانستند به خارج از کشور بگریزند. اوضاع این سیاسیون در زندان‌ها هم بسیار غمبار بود، کسانی که حاضر نبودند ارزش‌های انسانی خود را به هر قیمت به معامله بگذارند،

ناگزیر بودند هم در قبال زندانیان و بازجوها و هم از جانب توابین، که از اعضاي سابق همین جريان‌های سياسی بودند و حالا در معامله‌ای با رژيم به عوامل آن‌ها بدل شده بودند و بخصوص در سال‌های ۶۰ تا ۶۴ دست به جنایات بیشماری زدند، متتحمل فشار شوند. كاسبکاری و معامله‌گری پشت سر هم از تمامی مرزها گذر می‌کرد و در اين عرصه هم موفق شده بود. آن‌ها که مهاجرت کرده بودند، در دنيای غيرواقعي و به دور از اتفاقات درون جامعه مانند ديگران که قبلًا در جريان انقلاب به خارج از کشور گريخته بودند، يا جذب زندگی جديد خود شدند و يا در دام تحليل‌های عوام‌فرييانه و غيرواقعي افتادند. در سال ۶۷ و با پذيرش قطعنامه و پايان جنگ رژيم کار زندانيان سياسی را که به هزاران نفر می‌رسيد، يکسره کرد و با فتوای آيت‌الله خميني نزديك به ۵هزار نفر از آنان را قتل عام کرد و بقيه را با گرفتن تعهد عدم فعالیت سياسی آزاد کرد. با اين اقدام تقریباً نسلی از سياسیون را که در جريان تصفيه‌های سال‌های ۶۰ و ۶۱ جان سالم بدر برده بودند، برای همیشه خاموش کرد. به اين ترتیب تا شکل‌گیری مجدد نسل بعدی، فرصت می‌یافت در آسایش به اقدامات جايگزین فرهنگی و اجتماعی دست بزند. و اما آن‌ها که بیرون آمدند تقریباً همگی به زندگی‌هایي بازگشتند که روزی آن را ترك کرده و فعالیت سياسی خویش را از آن جا آغاز کرده بودند. بعضی که در حد مخالفین کلامی به زندگی بي دردسرا خود ادامه دادند و همواره خاطره‌ی آن دوره از زندگی را به مثابه‌ی فعالیت سياسی خوش داشتند، برخی که فرصت یافتند جلاي وطن کردن و برخی ديگر که اساساً روند تغييراتشان از زندان آغاز شده بود بر اثر توانايی‌هایي که داشتند جذب بازار كسب و کار و حتی همکاري با نهادهای اقتصادي رژيم شدند. اندکي هم سرخورده و افسرده از آن‌چه که بر آن‌ها گذشته بود، هيچگاه به

آرامش نرسیدند و سال‌های زندان را به مثابه‌ی شکستی تلخ با خود حمل کردند. به هر صورت به طور مطلق هیچ جریان چپی نتوانست اندیشه‌های متشكل کردن کارگران را به هر شکلی که می‌فهمید و یا در گذشته عمل می‌کرد، دنبال کند. از این رو می‌توان این سال‌ها را پایان هر نوع فعالیت سیاسی و تشکیلاتی در میان کارگران، از سوی روشنفکران سیاسی قلمداد کرد. پرداختن به اینکه چگونه در طی ده سال جریان‌های روشنفکری چپ با آن همه شور و اشتیاق در اوایل انقلاب و تعدد تشکل‌های مختلف و فعالیت‌های رنگارنگ این چنین از صحنه‌ی سیاسی حذف می‌شدند، به گونه‌ای که هیچ نام و نشانی از هیچ نوع فعالیت سیاسی دیگری از جانب شان باقی نمی‌ماند، خود یکی از ضرورت‌های جنبش روشنفکری چپ و همچنین کارگران است که بایستی در جایی دیگر به آن توجه شود.

مهاجرت‌ها و جابه‌جایی طبقاتی

مهاجرت مختص روشنفکران و یا سیاسیون نبود. در این سال‌ها جابه‌جایی اقشار مختلف در سطح جامعه شدت گرفت. اگر در جریان قبل از انقلاب بخش وسیعی از روستائیان که پس از سال‌های ۵۰ به بعد به علت رونق اقتصادی به حاشیه‌ی شهرهای صنعتی مهاجرت کرده بودند، در فردای انقلاب و با سیاست‌های پوپولیستی رژیم جدید و با نگاهی که حکومت اسلامی از نظر مذهبی به کشت و زراعت روی زمین‌های بایر داشت، بسیاری از این مهاجرین به امید زمین دار شدن مجددأ به زادگاه خود بازگشتند (براساس آمار در بخش کشاورزی برخلاف افتی که در صنعت به وجود آمده بود، نسبت به سال ۵۶ و در سال ۶۰ کشاورزی ۱۷٪ رشد نشان می‌داده است). اما در جریان این جابه‌جایی‌ها مهاجرت‌های دیگری به‌موقع می‌پیوست. مثل مهاجرین جنگی که از مناطق غرب،

جنوب غربی و جنوب به سمت مناطق امن تر هجوم آوردند و به صورت آوارگان جدید به سمت شهرهایی که احتمال استغلال بیشتری در آنها می‌رفت، رهسپار شدند. مهاجرین جنگی، که خود به مثابه نیروی عظیم بیکار باعث تهدید نیروی کار شاغل محسوب می‌شدند. نابسامانی‌های مختلفی را با خود به شهرها آوردند که مهم‌ترین آن‌ها در دوران جنگ عبارت از بی‌سرپرستی، اسکان، اعتیاد و فحشا و بیکاری بود. آن‌ها با خود فرهنگ‌های متفاوتی را از جایگاه‌های تولیدی مختلفی به درون کارگران دیگر شهرها منتقل می‌کردند، برخی از ایشان در شهرهای خود کشاورز، کارگر بنادر یا کسبه جزء بودند. برخی دامدار و یا روی لنج کار می‌کردند. بعضی از کردها و لرها و برخی از خوزستانی‌ها و جنوبی‌ها و خلاصه طیف گسترده‌ای از قومیت‌ها و جایگاه‌های طبقاتی مختلف که حالا همگی تلاش می‌کردند در شهرهای بزرگ به نسبت تمکن مالی و یا حضور در حوزه‌های مختلف کارگری روزگار بگذرانند. پس از جنگ شرایط برای بازگشت بسیاری از این مهاجرین به مناطق جنگزده فراهم شد اما دوران بازسازی طولانی و پرهزینه بود. از این‌رو بسیاری از مهاجرین و به خصوص نسل جدیدترشان با ازدواج و ماندگاری در شهرها اساساً تغییر ماهیت دادند و به نیروی بیکار و نیمه بیکار شهری افزوده شده و بازنگشتنند. اما این جایه‌جایی‌ها همان‌گونه که شروع شده بود دوباره با شکل و شمایل دیگر با حمل تغییرات فرهنگی که متأثر از زندگی در شهرهای بزرگتر بود همراه با مهاجرین و در شعور آن‌ها، احساس آن‌ها و نگاهشان به زندگی با ایشان به محل زندگی گذشته بازگشت. دسته‌ی بزرگ دیگر مهاجرین، افغانی‌ها و دیگر پناهندگان خارجی مانند عراقی‌ها بودند. آن‌ها که پس از نابسامانی‌های مختلف در امور سیاسی و اداره‌ی کشورشان به ایران سرازیر شده بودند (در سال ۷۰ تعداد پناهندگان به ایران به سرعت به مرز ۴/۴ میلیون نفر بالغ شد) با پذیرش هر کاری و

تحت هر شرایطی و با کمترین حقوق در ماندن پافشاری کردند. البته کارگران افغانی و دیگر پناهندگان هیچگاه به صورت جدی و متمرکز نتوانستند در کارخانه‌های صنعتی مشغول به کار شوند و بیشتر در بخش ساختمانی و فعلگی و یا کارگاهی در کارهای پرمشقت اشتغال داشتند ولی آن‌ها نیز در انتقال فرهنگ پذیرش و سکوت به دیگر زحمتکشان بی‌تأثیر نبودند. آن‌ها هم در بسیاری موارد ازدواج کردند و در زمره‌ی مهاجرینی درآمدند که دیگر میل به بازگشت را نداشتند. بخش دیگری از مهاجرین را متخصصین تشکیل می‌دادند که بر عکس مهاجرین قبلی به خارج از کشور کوچ می‌کردند. آن‌ها در وضعیت جنگی و در اینجا علم و تخصص خود را ناکارآمد و بی‌فایده می‌یافتدند و از این رو در بی آن بودند که بتوانند زندگی متناسب‌تری با توانایی‌های علمی خود بیابند و نیروی تخصصی خود را با شرایط بهتری به فروش برسانند. تنها ۴۲٪ مهاجرین به آمریکا را صاحبان مشاغل مدیریتی و حرفه‌ای و متخصصی تشکیل می‌دادند و مابقی نیز از درصد بالای مهارت برخوردار بوده‌اند. (در سال‌های پس از انقلاب مهاجرین ایرانی از مرز ۲ میلیون نفر نیز گذشته‌اند) با مهاجرت این بخش متخصص که در سال‌های بعد نیز کمابیش ادامه داشت، ضربه‌ی شدیدی بر جامعه‌ی علمی و نگاه مسترقبی اش به تکنولوژی وارد آمد. نگاهی که می‌توانست از طریق متخصصین و مدیران به درون کارخانه‌های صنعتی و تولیدی راه یابد و با ارزشمند انگاشتن نقش علم و تکنولوژی در محیط‌های کارگری، بر توجه آن‌ها به کیفیت علمی و تخصصی تولیدات انگشت گذارد و در فرهنگ کارگری موثر افتد.

با حمله عراق به کویت پس از جنگ با ایران در سال ۶۹ قیمت فروش نفت مجدداً بالا می‌رود و درآمد ایران فرونی می‌یابد. دولت سازندگی با دریافت وام‌های خارجی و درآمد جدید نفتی برای فرار از بحران‌های

اقتصادی پیش رو، و همچنین تثبیت و چارچوب‌بندی وضعیت اقتصادی مشخصی برای حکومت اسلامی پس از ده سال سرانجام تصمیم به چرخش اساسی در سیاست‌های ریاضت اقتصادی قبلی خود می‌گیرد و سیاست لیبرالیسم اقتصادی و آزاد سازی قیمت‌ها و میل به واقعی کردن نرخ ارز خارجی را در پیش می‌گیرد. رونق در بخش ساخت‌وساز و خصوصی سازی بخش‌های کوچکی از شرکت‌های دولتی (در دور اول ۴۰۰ شرکت دولتی کاندید خصوصی سازی می‌شود) برای شروع روند خصوصی سازی در نظر گرفته می‌شود. رونق جدید همراه با سختی‌های فراوانی برای طبقات کم درآمد است. اما چاره‌ای دیگر وجود ندارد. قیمت کالاهای از سال ۶۹ تا ۷۹ ۹ برابر رشد نشان می‌دهد. البته حقوق کارگران واحدهای بزرگ صنعتی و تولیدی در این دوره از رشد چشمگیری برخوردار است. زیرا یکی دیگر از توجهات سیاست جدید تولید و صادرات کالاهای غیرنفتی است تا کمی به درآمدهای کشور افزوده شود و شروع جدیدی در امر صادرات کلید بخورد. ولی در بخش کارگران ساده و ساختمنی به علت هجوم مجدد کارگران مهاجر داخلی و خارجی، حقوق‌ها همچنان پایین‌تر از رشد قیمت‌ها باقی می‌ماند. یعنی رشد حقوق‌ها در سال‌های ۶۹ تا ۷۹ برای گروه کارگران صنعتی از ۱۰۰ به ۱۸۳۵ و برای گروه کارگران ساده و ساختمنی از ۱۰۰ به ۶۳۰ متفاوت بوده است در صورتی که تغییرات قیمت‌ها از ۱۰۰ به ۹۰۰ رشد داشته است. توجه به کارگاه‌های صنعتی و تولیدی بالای ۱۰ نفر شاغل بیشتر می‌شود و با اینکه بخش واردات کالاهای مصرفی و تجارت کالاهای مصرفی بیشترین سرمایه‌ها را چه خصوصی و چه دولتی به خود جلب می‌کند. آمار نشان می‌دهد که در بخش صنایع و تولیدات مجدداً سیر صعودی به سمت کارگاه‌های بزرگ بوده است و با سیاست جدید اقتصادی تولید خرد موقتاً از رونق افتاده است. مثلاً تعداد واحدهای

صنعتی زیر ۱۰ نفر در سال ۶۵ بالغ بر ۳۲۷۷۱۵ واحد بود که در سال ۷۵ به ۳۰۷۹۵۵ واحد رسیده است. در صورتی که در مورد کارگاه‌های صنعتی بالای ۵۰ نفر شاغل در سال ۶۵ این واحدها ۱۲۵۲ واحد است که در سال ۷۵ به ۲۴۳۳ عدد (تقریباً ۲ برابر) افزایش یافته است که همگی به رشد تکنولوژی‌ها در این سال‌ها کمک می‌کند. در ادامه‌ی سیاست‌های فوق، طبقه متوسط شهری بزرگ و بزرگتر می‌شود. تعداد کارکنان دولتی ۳۵٪ رشد می‌کند و بوروکراسی دولتی گسترش می‌یابد. دوباره تکان جدیدی برای جابه‌جایی‌های جدید بر جامعه وارد می‌شود. با بزرگتر شدن روستاهای تبدیل شدن آن‌ها به شهرهای کوچک بین سال‌های ۶۵ تا ۷۵ جابه‌جایی‌های زیادی رخ می‌دهد. مثلاً از کل مهاجرین ۸/۷۱۹/۰۰۰ نفری سهم روستاهای شهرهای بزرگتر ۲۱/۷٪ است در حالی که مهاجرت از شهرهای کوچکتر به شهرهای بزرگتر ۴۶/۶٪ بوده است. و این در حالی است که کل روند مهاجرت از روستاهای شهرهای کوچکتر به طرف شهرهای صنعتی و بزرگ از سال ۴۵ همچنان با شدت و ضعف ادامه داشته و اگر در سال ۴۵، ۳۸٪ جمعیت کل کشور ساکن شهرها بوده‌اند در سال ۷۵ جمعیت ساکن شهرها به ۶۲٪ جمعیت کل کشور تغییر کرده است. در بین این سال‌ها ما با نسل جدیدی از کارگران روبرو می‌شویم. کارگران قدیمی که حالا دیگر بالای ۲۵ سال سابقه دارند، متوجه آن شده‌اند که نسل جدید نه برایشان ارج و قربی قائل است و نه به اصولی پاییند، آن‌ها بدون هیچ تجربه‌ی کارگری و با ارزش‌های جدید اجتماعی به سوی کار روان شده‌اند، نیروی کار ارزان بسیار یافت می‌شود و تن به انجام هر کاری نیز می‌دهد. از این رو بسیاری از کارگران قدیمی مترصد آن می‌شوند که یا خود را بازخرید کنند و یا بازنشسته شوند و از طرق دیگر به امرار معاش بپردازند. توجه به بخش متخصص و مهندسین فاصله‌ی درآمدی آن‌ها را نسبت به کارگران بسیار زیاد می‌کند، به گونه‌ای

که از پیوندهای ابتدایی دوران انقلاب درون شوراهای خبری نیست. میل به رها شدن و تلاش برای پیدا کردن مسیر دیگری جهت ارتقاء قوت می‌گیرد. در این سال‌ها دانشگاه‌های آزاد بخش وسیعی از فرزندان همین کارگران را جذب خود کرده است و امید به آن که فرزندان کارگران می‌توانند دیگر کارگر نباشند امری ممکن به نظر می‌رسد. در این سال‌ها به تدریج نسل جدید کارگران با منشاء طبقاتی دیگری جایگزین نسل قبلی می‌شوند که دوره‌های مختلفی را از مبارزات کارگری تجربه کرده‌اند و بی آن که به نسل جدید یا فرزندان خود بیاموزند، با خاطره‌ای تلح از این که نتوانسته‌اند از تجربیات خود در جای خود استفاده کنند و بر غنای مادی و فرهنگی زندگی تولیدی‌شان بیافزایند، وارد دنیای متوسط شهری می‌شوند. با تهیه‌ی وام خانه‌ی یک طبقه خود را می‌کوبند و بر طبقات آن می‌افزایند و در فضای کوچکتری زندگی می‌کنند و طبقه‌ی دیگر را اجاره می‌دهند (احياناً به همان کارگران نسل جدید که تازه جذب بازار کار شده و هنوز بایستی سال‌ها اجاره‌نشینی کنند) و دارای اولین مالکیتی می‌گردند که خودبخود درآمد ایجاد می‌کند. یا با پول بازخریدی مغازه‌ای اجاره می‌کنند و کسب و کار ساده‌ای راه می‌اندازنند و یا ماشینی تهیه کرده و به کمک فرزندان مسافرکشی کنند. گاهی معاملات بسیار خرد انجام می‌دهند و یا بعد از بازنیستگی در هیئت نگهبان یا کارگزار اداره و یا پادویی بنگاه‌های معاملات مسکن و یا در بهترین شکل‌اش کارپرداز شرکت‌های ساخت و ساز و شرکت‌های خصوصی مشغول به کار دوم می‌شوند و دنیای اقتصادی و درآمدی خود را به کلی با آن چه در گذشته بود و به نظر ناکارآمد می‌نمود و نمی‌توانست آینده‌ی زندگی و تحصیل فرزندان را که با بالا رفتن قیمت‌ها سخت‌تر شده، پوشش دهد، تغییری بنیادی می‌دهند و به جایه‌جایی طبقاتی اشکالی تازه‌تر می‌بخشند که همگی در سرنوشت طبقه‌ی کارگر ایران تاثیر بسزایی خواهد داشت.

فضای فرهنگی و سیاسی

با درگذشت آیت‌الله خمینی و پایان گرفتن جنگ و با شکست جریان‌های سیاسی چپ و ناکارآمدی نظری‌شان در سال‌های پس از اعدام‌های دسته‌جمعی سال ۷۶، تقریباً فضای سیاسی داخلی کشور، یکسره بدون هیچ آلت‌ناتیوی در اختیار جناح‌های مختلف درون حکومت قرار گرفت و همه‌ی امور سیاسی و اقتصادی کشور به دست سه جریان عمده‌ی سیاسی حکومتی افتاد. با نگاه جدید لیبرالیسم اقتصادی به محافظه‌کاران راست سنتی و محافظه‌کاران چپ که از ابتدای انقلاب با یکدیگر اختلاف‌نظرهایی در مورد چگونگی سیاست‌گذاری‌های حکومت اسلامی داشتند، جریان دیگری که از تکنوقرات‌ها و بوروکرات‌ها، مدیران رده بالای دولتی و برخی از سرمایه‌گذاران بخش خصوصی تشکیل شده بود، افزوده شد و پا به عرصه‌ی حیات سیاسی کشور گذاشت. این جریان که به نام کارگزاران سازندگی معروف شدند با تأکید بر رهاسازی قیمت‌ها و تعامل با کشورهای دیگر و ایجاد مناطق آزاد تجاری، عملأً بر مصرف‌گرایی بیشتر و رشد شهرنشینی و به دنبالش دور شدن از اندیشه‌های اولیه‌ی انقلاب و سنت‌گرایی دینی پای فشردند. در دوران سازندگی قضاوت بین‌المللی بر ناماندگاری رژیم انقلابی تغییر کرده بود و آن‌ها به توان حکومت برای گریز از بحران‌های خویش واقف شده بودند. به خصوص این که سیاست‌های اقتصادی دولت سازندگی با تأییدات بانک جهانی نیز همراه بود. از این رو سرمایه‌گذاری‌های خارجی به همراه وام‌های مختلف و مشارکت در پروژه‌های نفتی و بازسازی آن‌ها آغاز شد. بخش خصوصی بازار که اکثرأ در سال‌های جنگ به ثروت هنگفتی رسیده بود، حالا برای قبضه‌ی اقتصادی و سیاسی جناحی خویش در سرمایه‌گذاری‌ها وارد عمل شد. زدویند در ادارات و بانک‌ها و رشوه‌خواری، پارتی‌بازی، رانت‌خواری در این سال‌ها شدت عجیبی به

خود گرفت. اندیشه‌ی یک شبه ثروتمندشدن رویای اکثر جوانان جویای کار بود، زیرا کسانی که پلکان ثروت و موفقیت را بالا می‌رفتند اصولاً از هیچ جهت صلاحیت و برتری‌ای نسبت به آن‌ها نداشتند. هر روزه به جمیعت جامعه شهری افروده می‌شد و اشتغال در بخش خدمات نسبت به بخش تولید رو به فزونی بود و آموزه‌های فرهنگی خاص خود را در جامعه‌ی شهری در دستور داشت. انگار مسابقه‌ای درگرفته بود و هرکس در هر سطحی سعی می‌کرد، زودتر از بقیه و به هر وسیله‌ای، بهره‌ای از فضای رونق یافته‌ی پس از جنگ برای خود دست و پا کند. اخلاقیاتی در کار نبود و فرهنگ «هر که در بود ما دالونش، هر که خر بود ما پالونش»، «کاری به کار کسی نداشته باش بین پول کجاست»، «اعتبار مرد به پولش نه به شعورش»، «همه چیزو می‌شه خرید»، دقیقاً حاصل و ضعیت اقتصادی و اجتماعی‌ای بود که در دوران سازندگی به تمامی نسوج جامعه رخنه کرده و فضای اجتماعی به کلی تغییر کرده بود. دیگر از آن فرهنگ سکوت و غم و اندوه خبری نبود. لباس‌های مردم نیز در حال تغییر بود. کمی رنگ به شهر سیاه‌جامگان پاشیده شده و خانم‌ها از لوازم آرایش بیشتری استفاده می‌کردند. اتوبیل‌های جدید پس از سال‌ها از خارج وارد می‌شد و مردم پس از انقلاب با وجوده دیگری از زندگی آشنا می‌شدند. دوباره جوانان موهایشان را بلند می‌کردند و تازه‌به‌دوران رسیده‌ها بر زرق و برق زندگی می‌افزودند. کارگران قدیمی که ذکر آن‌ها رفت هر چه بیشتر با فرزندان خود در کش و قوس اخلاقی بودند و بی مسئولیتی آن‌ها را در زندگی برنمی‌تاییدند. کم کم اختلافات ارزشی بین دو نسل داشت شکل می‌گرفت و در اواخر دهه‌ی ۷۰ شکل‌گیری فرهنگی کاسبکارانه در اوج خود بود. جوانان شهرنشین یا در بیکاری، اعتیاد و فساد اخلاقی و بی‌بندوباری روزگار می‌گذرانیدند و یا بخش صالح‌ترشان مشغول تحصیل در دانشگاه‌های آزاد به دنبال مدرک‌گرایی و

ارتقای شخصی خود بودند. کارگران نسل جدید هم هنوز خیلی مانده بود تا در جایگاه اجتماعی شان جا بیفتند. خلاصه، چشم انداز هیچ یک از ایشان (کارگران قدیمی و جدید) ارتقای خویش با تکیه بر کاری جمعی و توجه به نیروی آن نبود، هیچ! بلکه با تاکیدی که بر فرهنگ رایج داشت همه چیز را تنها از طریق فردی و زیرپاگذاشتمنافع دیگران قابل حصول می دید. پول من در جیب همکار من، همسایه‌ی من و یا هر کس دیگری است و نه در جیب حکومت من و یا سرمایه‌گذار کارخانه من! پس بایستی با تلاش فردی و با هر ترفندی، از دروغ و مجیز و پذیرش تحفیر گرفته تا مظلوم نمایی، خشونت و توطئه آن را بدست آورد. و این تعریفی از موفقیت بود که در اذهان نقش می بست و به مهمترین آموزه‌های تربیتی خانواده‌ها بدل می شد و به تدریج در بحث‌های خانوادگی و فامیلی یا بین همکاران تواریزه می شد که «تو کاری نداشته باش فقط بین پول کجاست». قدرت گرفتن بخش خصوصی و پاگرفتن قدرت در سازمانها و نهادهای دولتی از سوی تکنوقرات‌ها و بوروکرات‌هایی که در نظامی غیرعلمی و غیرتخصصی و صرفاً ظاهري رشد یافته بودند، به همراه مصرف‌گرایی برای جامعه‌ی شهری تجمل‌گرایی برای اعیان و تازه‌به‌دوران رسیده‌ها، مدرک‌گرایی برای بخش وسیعی که درگیر تحصیل شده بودند، از ویژگی‌های بارز این دوره بود. اگرچه نهادهای سرکوب حکومت همچنان بر اوضاع تسلط داشتند و هر صدایی هرچند خفیف در نطفه خفه می شد (مانند ترور برخی از روشنفکران) ولی تغییراتی در حوزه‌ی کار هنرمندان، چاپ کتاب، تولید فیلم، برگزاری نمایشگاه‌ها و فعال شدن شهرداری‌ها برای رونق بخشیدن به فضای شهری نیز اتفاق افتاد زیرا همه‌ی اینها لازمه‌ی زندگی شهری بود که هر روزه بر تراکم جمعیتی اش افزوده می شد و خصوصیات فرهنگی خود را مطالبه می کرد و بایستی به گونه‌ای قبل از آن که از کنترل خارج شود، مدیریت

تجدد طلبانه‌ای بر آن اعمال شود. جمع‌بندی این بخش را می‌توان این گونه بیان کرد که:

- ۱- جابه‌جایی طبقاتی اگر که طی سال‌های ۴۵ به بعد همواره ادامه داشته است، اما در این دوره بر تراکم جمعیت در شهرهای بزرگ صنعتی به طرز بی‌سابقه‌ای افزوده شد.
- ۲- فضای فرهنگی تازه‌ای و اساساً متفاوت با دوران پس از انقلاب و جنگ، بر کشور حاکم شد که ویژگی‌های آن، مدرک‌گرایی، تجمل‌گرایی، مصرف‌گرایی، روحیه‌ی کاسبکاری و معامله‌گری، مرگ روحیه هم‌سنوشتی در افراد یک طبقه‌ی اجتماعی، عدم مسئولیت‌پذیری، فساد و بی‌بندوباری، اعتیاد و فحشا و رشوه‌خواری بود.
- ۳- فضای سیاسی سرکوب و اختناق و قبضه کردن قدرت در دست جناح‌های درون حکومت و شکل‌گیری جریان محافظه‌کاران حکومتی از سوی مدیران و متخصصین رده‌بالای حکومتی
- ۴- شکل‌گیری یک قشر مرغه‌تر در لایه‌های بالایی طبقه‌ی متوسط و تجددد طلبی آن‌ها که درکی عقب‌افتاده از مدرنیسم داشت و نگاه تجدددخواهی آن‌ها سطحی و کاسبکارانه بود و همراه با دیگر جنبه‌های علمی و فرهنگی و اجتماعی نگاه مدرن رشد نکرد
- ۵- رونق اقتصادی حاصل از سیاست لیبرالیسم اقتصادی و آزادسازی قیمت‌ها و ارز خارجی و فروش نفت و شروع سرمایه‌گذاری‌ها و مشارکت شرکت‌های خارجی در پروژه‌های بزرگ کشور
- ۶- مهاجرت بخش وسیعی از روشنفکران و سیاسیون به خارج از کشور بعد از سرکوب سال‌های ۶۷،
- ۷- حضور کارگران نسل جدید بدون دریافت تجارب صنفی و سیاسی از کارگران قدیمی‌تر و انتقال فرهنگ‌های مختلف از سوی این کارگران جدید به درون طبقه‌ی کارگر موجود.

بخش سوم

دوران اصلاحات خاتمی ۷۶-۸۴

شكلگیری: به مانند هر پدیده‌ی دیگری، سرکوب‌های سیاسی، فشارهای اقتصادی (گرانی و تورم) و محدودیت‌های فرهنگی و اجتماعی در درون خود، مادر فرزندی شد بر ضد خودش و نظام ناگزیر بود این فرزند را قبل از آن که یاغی شود مدیریت کند. با رشد جامعه‌ی شهری و حضور طیف گسترده‌ای از جوانان در دانشگاه‌ها و همچنین ضرورت‌هایی که لازمه‌ی زندگی شهری بود، میل به آزادی‌های مختلف و مناسب با فضای جدید هر روز بیشتر از روز پیش نصیح می‌گرفت. بین سال‌های ۷۶ تا ۸۴ قدرت سیاسی دولتی با تکیه بر گستردگی شدن طبقه‌ی متوسط شهری و پا به عرصه گذاشتن نسل جوان بعد از انقلاب که حالا حدود ۲۰ تا ۲۵ سال داشتند و خواسته‌ای اجتماعی خود را دنبال می‌کردند و در قالب دانشجویان حتی نهادهایی هم برای پیگیری مطالبات خویش ایجاد کرده بودند (مانند درک و ترکیب جدید دفتر تحکیم وحدت). کاملاً به دست جناحی از حکومت افتاد که به نام جناح چپ اسلامی معروف بود و از ابتدای انقلاب همواره در تلاش بود تا اندیشه‌های خود را درباره‌ی چگونگی مدیریت نظری نظام عملی سازد. اینان که این بار با نام اصلاح طلبان حکومتی به دور احزاب و سازمان‌هایی مانند حزب مشارکت، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و روحانیون مبارز جمع شده بودند، در دوران سازندگی نیز زمینه‌های مادی روی کار آمدند شان مهیا شده بود. به گونه‌ای که برخی از سرمایه‌گذاران بازار و بخش خصوصی متمایل به سرمایه‌گذاری در زمینه‌ی ساخت و ساز مسکن و تولید و بخش دیگری جذب بازار خدمات شهری شده بودند و با احیای اقشار رده بالای طبقه متوسط که پیرو اقتصاد آزاد بودند پایه‌های مادی به

قدرت رسیدن شان تسهیل شد. از طرف دیگر میل به مصرف‌گرایی که در دوره‌ی سازندگی مدام برکوره‌ی آن دمیده می‌شد نیز میل به تغییر و خواسته‌ای فرهنگی، اجتماعی متناسب با تغییر در نحوه‌ی زندگی را شدت می‌بخشید. در اصل همواره دو نظر برای مدیریت نظام اسلامی بعد از درگذشت آیت‌الله خمینی به طور جدی مطرح شد.

۱- تفکر هرمی، که اقتصادی عمیقاً دولتی و مدیریت سیاسی مبتنی بر سرکوب، اختناق، محدود کردن آزادی‌های فردی، تکیه بر اندیشه‌های سنتی و خرافی مذهبی با قدرت مطلقه ولی‌فقیه به مثابه تنها مرجع تصمیم‌گیری نهایی و به دنبال کسب قدرت اصلی در منطقه و متمایل به کشورهایی با اقتصاد متمرکز دولتی بود. و

۲- تفکری با اقتصادی نیمه‌دولتی نیمه خصوصی و مدیریتی نسبتاً بازتر و ظاهری کمتر امنیتی مگر در موارد سیاسی حساس، (اینان می‌اندیشیدند که نسل جوان پس از انقلاب در بحران‌های بیکاری پیش رو غیرقابل کنترل خواهد شد و با روش ۱ نظام حتماً دچار چالش‌های عمیقی خواهد شد) توجه به نوگرایی، آزادی‌های فردی و تعامل بین‌المللی با کشورهای غربی و تنشی‌زدایی جهانی. این هر دو نظر در هدف کلی حفظ نظام اسلامی با یکدیگر اختلافی نداشتند و به همین دلیل در مواردی مثل تصفیه‌های سال‌های ۶۰، چنگ ۸ ساله و یا اعدام‌های سال ۶۷ با یکدیگر توافق داشتند. اما هر یک روش حفظ نظام و ماندگاری اش را به شیوه‌ی خود تبیین می‌کردند. با گذشت زمان روحانی سفیدپوش، خندان و خوش‌چهره‌ای مانند خاتمی از جانب جامعه‌ی شهری با اقبال مواجه گشت. آنگاه اصلاح طلبان توانستند عنان قدرت دولتی را به چنگ آورند. از آن جا که اصلاح طلبان برنامه‌ی جدیدی برای اقتصاد نداشتند و همان مسیر کارگزاران سازندگی دولت هاشمی را طی می‌کردند، حتی توسط ایشان مورد حمایت قرار گرفتند و تا زمانی که برنامه‌های دولت خاتمی در

تضابل با منافع ایشان قرار نگرفت، این حمایت همچنان ادامه یافت. درآمد رو به افزایش حاصل از فروش نفت و پیروی از اقتصاد باز و رهاسازی قیمت‌ها این فرصت را برای مدتی به اصلاح طلبان داد که توجه خود را بیشتر معطوف به جامعه‌ی شهری کنند و سیاست مدیریت و کنترل خود را بر آن متمرکز سازند و برای جلب حمایت جوانان بی‌شمار و خیل عظیم زنان که عملاً جزو فراموش شدگان نظام اسلامی بودند و به تدریج در پی یافتن شغلی وارد بازار کار می‌شدند، برنامه‌ریزی کنند. در اصل پایگاه اجتماعی اصلاح طلبان که با طیفی از اندیشه‌های لیبرالیستی، سکولاریستی و مدرنیستی حمایت می‌شدند و در قالب شعارهایی همچون حقوق بشر و دمکراسی خواهی و در پوشش اندیشمندان دینی ظاهر شده بودند، قشهرهای متوسط جدید (کارمندان، پزشکان، هنرمندان، آموزگاران)، روش‌نگران مذهبی، صاحبان صنایع مدرن (متوسط و کوچک) و نه سنتی، زنان طبقه‌ی متوسط، دانشجویان، کسبه و مغازه‌داران شهری غیرستنی (لباس فروشان، سوپرمارکت‌ها، فروشنده‌گان لوازم ورزشی و خلاصه هر صنفی که محتاج بازار شهری بود) بودند، با توجه به بالا رفتن سطح سواد سرپرستان خانوارهای شهری در تمام این سال‌ها (مثلاً سرپرستان بی‌سواد خانوارهای شهری در سال ۵۶ تا ۸۰ از ۴۵/۹٪ به ۲۲/۸٪ تقلیل یافته است و یا بر عکس سرپرستان دیپلمهای خانوارهای شهری در سال ۵۶ تا ۸۰ از ۷/۹٪ به ۲۰/۶٪ افزایش داشته است) زمینه‌ی پذیرش نظری اندیشه‌های مطروحه از جانب اصلاح طلبان و حامیانش نیز فراهم شده بود. در ضمن در دوره‌ی اصلاحات رونق در بازار اطلاعات به طرز بی‌سابقه‌ای از زمان انقلاب به بعد به اوج خود رسید. ظهور روزنامه‌های بی‌شمار موافق و مخالف اصلاحات، آزاد سازی غیرعلنی ماهواره‌ها، چاپ و نشر کتب مختلف در هر زمینه‌ای و از همه مهم‌تر دنیای اینترنت و وصل شدن به جهان ارتباطات، دستیابی به

آخرین فیلم‌ها، موزیک‌ها و اخبار خارجی که موجب تولید مشابه داخلی آن‌ها می‌شد، همگی جزو برنامه‌های فرهنگی، اجتماعی دولت اصلاحات بود. بدیهی بود که پس از حضور اطلاعات و آگاهی برخاسته از وضعیت جدید، میل به نظریه‌پردازی و تلاش برای ساختن نهادهای مناسب با روحیات و فعالیت‌های جدید دور از انتظار نیاشد. از این رو NGO‌های بسیاری شکل گرفت. همچنین سازمان‌ها و تشکل‌های صنفی و سیاسی در طبقات متوسط شهری ایجاد شد، که می‌توان از فعال شدن زنان و دانشجویان به منزله‌ی مشخصه‌ی این دوره یاد کرد. تنها کسانی که مانند همیشه سرشان بی‌کلاه ماند و با ایجاد تشکل‌های ایشان همواره مخالفت شد و برای فعال شدنشان نه از پایین (خود کارگران) تلاشی شد و نه چراغ سبزی از بالا (دولت اصلاحات یا خانه‌ی کارگر) به آنان نشان داده شد، کارگران بودند. تقریباً تمامی قشرهای اجتماعی شهری به ضرورت پیگیری حقوق طبقاتی شان پی برده و بیشتر افراد حداقل ارگانی جهت تبلیغ اندیشه‌های ایشان داشتند، مگر کارگران که تنها نظاره‌گر اوضاع بودند.

وضعیت چپ و اصلاحات

اگر اوایل انقلاب دوره رونق و فعالیت نظری و عملی جنبش چپ بود و در سال‌های ۶۰ تا ۶۷ با حذف عینی آن‌ها به تدریج از جامعه و کوچاندن شان به مرزها و خارج از کشور مواجه بودیم، دوره‌ی اصلاحات را می‌توان دوره‌ی حذف نظری جنبش چپ دانست. آنچه که در این دوران در مورد جنبش چپ قابل ذکر است حذف اندیشه‌های سیاسی ایشان و در سایه قرار گرفتن نظراتشان زیر پرتو انوار دمکراسی خواهی اصلاح طلبان است. (در واقع به غیر از محدود دانشجویانی که تمایلاتی به اندیشه‌های چپ در این سال‌ها داشته‌اند) هر آنچه که سال‌های قبل و بعد از انقلاب جریان‌های چپ کاشته بودند در صحرای خشک دوران

جنگ یا سوخته بود و یا اندک جوانه‌هایش در دشت اصلاح طلبی درو شد. غیبیت نیروهای چپ و از طرفی حضور کثیر جوانانی که با مفاهیم جامعه‌ی مدنی و حقوق شهروندی برای اولین بار آشنا می‌شدند و از همه مهم‌تر گسترش دنیای ارتباطات و توزیع ناباورانه‌ی روزنامه و کتب در کشور که همگی بر حقوق فردی تاکید داشت و جوانان را در همه جا از سطح شهر تا کلاس‌های درس دانشگاهی به آن و بر اهمیت‌اش آگاه می‌کرد، اصولاً جایی برای رادیکالیسم چپ باقی نمی‌گذاشت. رادیکالیسمی که حتی از نسل ماقبل خود به نسل بعدی منتقل نشد، زیرا پس از سرکوب سال ۶۷ اصولاً نسلی باقی نماند تا تجربه‌ای را با خود حمل کند. یعنی درواقع نه از نسل گذشته بار نظری قابل دفاعی باقی ماند و نه نسل جدیدی از چپ‌ها شکل گرفت. فرزندان انقلابیون دهه‌ی ۵۰ در دوره‌ی اصلاحات همگی جوانانی بودند که اگرچه بر گذشته انقلابی پدران خود می‌بالیدند، ولی از نظر نظری و با توجه به اثرات ناشی از شکست سیاسی بر زندگی خانوادگی شان و همچنین متاثر از فضای عینی جامعه، تاییدی بر اندیشه‌های پدران خود نداشتند. این جوانان والدین خود را انقلابیونی با نظراتی بسته و نگاهی کلیشه‌وار به مسائل می‌شناختند که مخالف حقوق فردی به طور عام بوده و دوره‌ی سیاسی و نظری شان پایان یافته بود. از طرفی انقلابیونی که توانسته بودند جان سالمی از زندان‌های رژیم به در بربرند آن چنان زخم خورده و له شده بودند که تا مدت‌ها نتوانستند آن‌چه که بر آن‌ها و جریان‌هایشان گذشته بود جمع‌بندی کنند. و تنها پس از سال‌ها اگر تن به مهاجرت ندادند، جذب همان زندگی‌ای شدند که فرزندانشان حالا مبلغ نظری اش بودند و به نوعی در دو دهه‌ی بعد از انقلاب حالا این فرزندان بودند که پدران را رهبری می‌کردند. البته منشاء طبقاتی این انقلابیون که عمدتاً از خردبار و طبقه‌ی متوسط شهری ریشه می‌گرفت، درگراش نظری جدیدشان تاثیر ماهیتی داشت و

به نوعی همگی به اصل خویش بازگشته بودند. در اصل مارکسیسم و جنبش چپ در عرصه‌ی بین‌المللی هم مدام در حال عقب‌نشینی بود و پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، عرصه‌های نظری اجرایی اش هر لحظه تنگ‌تر می‌شد. افول انقلابی‌گری و یورش اندیشه‌های لیبرال دمکراتیک در زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و جا ماندن نتو مارکسیست‌ها، از تبیین وقایع و همچنین انسداد نظری مارکسیست‌ها حداقل برای دوره‌ای پس از فروپاشی پایگاه سوسیالیسم، همگی دیگر عوامل این خلع سلاح نظری بود. لیبرال دمکراسی با تبلیغ و پیگیری آزادی انتخابات، رعایت حقوق بشر، دمکراسی و سیع نظری، اجرای نظرات مخالف و مختلف، حمایت از ساختن نهادهای اجتماعی و سیاسی، بالا بردن سطح معیشت تولیدکنندگان، توزیع عادلانه‌تر ثروت و پایین آوردن ساعات کار، عملًا تمامی شعارهای انقلابی چپ‌ها را که نتوانسته بودند نقاط افتراق خود با لیبرال دمکراسی را برای هواداران تثویریزه کنند، مصادره کرد. با پافشاری چپ روی شعارهای تکراری و کلیشه‌ای و بدون هیچ کاربرد اجرایی در زندگی عینی کارگران، به‌وضوح خلاء تئوریکی اش مشهود بود و دیگر نمی‌توانست هیچ نیرویی را مانند دهه‌های ۷۰ و ۶۰ میلادی جذب کند. اثرات این خلاء تئوریکی در ایران نیز مشاهده می‌شد. به همین دلایل چپ‌های شکست‌خورده و بدون هوادار داخلی و بدون نیروی تازه‌نفس چاره‌ای نداشتند که در دوره‌ی اصلاحات یا جلای وطن کنند یا خود را از سیاست کنار بکشند و تنها با خاطرات گذشته و در جمع‌های خصوصی‌تر حفظ موقعیت کنند و یا به دنباله‌روی از جنبش مدنی و حمایت از اصلاح طلبان حکومتی در قالب اندیشه‌های سکولاریستی و مدرنیستی بیافتنند. اصلاح طلبان به خوبی از عقیم ماندن جریان چپ آگاه بودند و تمام هم‌خود را مصروف تحت فشار قرار دادن جناح رقیب سنتی خود در حکومت کردند. از این رو در راستای حفظ نام

اسلامی، سیاست فرهنگی خود را نه بر پایه تغییرات بنیادین و یا به شیوه‌ای رادیکال، بلکه با شعار تساهل، گفتگو، حقوق فردی و شهروندی و دمکراسی خواهی دینی پیش راندند. در اصل همان‌گونه که در غرب لیبرال دمکراسی توانسته بود سوسیال دمکرات‌ها را از صحنه‌ی سیاسی دور کند و آن‌ها را مجبور به پذیرش نظراتشان مثلاً در حوزه‌ی اقتصادی کند، اصلاح طلبان هم می‌خواستند با زیرفشار قرار دادن محافظه‌کاران سنتی‌گوی و میدان را از آن‌ها بربایند. اما اینجا در این مقطع کار ساده‌تر انجام می‌شد زیرا:

- ۱- جناح رقیب سنتی آن‌قدر عقب‌مانده و خرافی بود که شعارهایش به غیر از توده‌ی هوادار سنتی خود برای کسی جذابیتی نداشت.
- ۲- اصولاً هیچ آلترناتیو مشخص ریشه‌داری از اندیشه‌های دیگر و بخصوص چپ حداقل در داخل کشور وجود نداشت.
- ۳- هیچ نهاد غیردولتی، هیچ نهاد کارگری و سندیکالیستی مربوط به کارگران وجود نداشت.
- ۴- رشد بی‌رویه جمعیت شهری و سرریز نسلی که در دوران انقلاب متولد شده بودند و از همه‌ی حقوق مدنی بی‌بهره، ناآشنا و تشنگی جذابیت آزادی‌های فردی بودند، در توفیق قطعی جریان اصلاح طلب دخیل بود. اگرچه دولت اصلاحات راههایی را برای رشد تشکل‌ها باز نمود اما این جمعیت‌ها و انجمن‌ها بیشتر در حوزه‌ی روشنفکران و سطوح بالایی طبقه متوسط شهری خلاصه می‌شدند. ایجاد NGO‌ها و نهادهای مدنی هیچ‌گاه به حوزه‌کارگران و تشکل‌های صنفی و سندیکایی شان تسری پیدا نکرد ولی مثلاً بالاخره برای اولین بار پس از انقلاب انتخابات شوراهای حکومتی انجام شد و تا حدودی انتخابات مردمی‌تری در رابطه با شهرداری‌ها و روستاهای برگزار گردید. انجمن معلمان، مهندسین، پزشکان، وکلا، روزنامه‌نگاران، هنرمندان و نهادهای

دانشجویی، زنان، همگی از دستاوردهای این دوره‌ی نسبتاً باز سیاسی است. اما در زمینه‌ی تولید و تولیدکننده و حقوق مصرفکننده، غیر از مشتی سخنان زیبا خبری نبود. همچنان با روحیاتی مانند معامله‌گری، کاسبکاری، تجمل‌گرایی، مصرف‌زدگی، مدرک‌گرایی و ثروت‌اندوزی و تلاش‌های فردی برای ارتقای شخصی در حوزه‌ی اجتماعی و عدم شایسته‌سالاری (علیرغم تمامی شعارها)، زدوبندهای سران حکومتی و رانت‌خواری خود و جناح‌های دیگر حکومتی در حوزه‌ی اقتصادی و سیاسی و میسر بودن شرایط آلوده جهت کسب ثروت و قدرت از طرق غیرانسانی و غیراخلاقی و عمدهاً جناحی، در حوزه‌های سیاسی هیچگونه برخوردي نشد و تنها در حد همان لفاظی‌های رایج اصلاح‌طلبانه باقی ماند و از این جهت تفاوت بنیادینی با تفکر غالب کل نظام به وجود نیامد.

وضعیت کلی کارگران، زنان و دیگر اقسام

در دوره اصلاحات طبق آمار در وضعیت و اندازه‌ی طبقات اصلی جامعه تغییر اساسی رخ نداد. مثلاً در سال ۷۵، سهم کارگران از نیروی شاغل در کشور که $7/7$ بود در سال 85 به $4/30$: تقلیل یافت و این در حالی است که سهم ایشان در سال 55 از نیروی شاغل کل کشور حدود $2/40$ % را نشان می‌دهد که تاکیدی است بر روند کوچکتر شدن طبقه‌ی کارگر، ولی طبقه‌ی متوسط و کارمندان دولتی و کارکنان بخش خصوصی از $2/10$ % در سال 75 به $3/12$ % در سال 85 افزایش داشته است و این روند رو به رشد از سال 55 که سهم نیروی شاغل طبقه متوسط را $4/5$ % نشان می‌داده، همچنان ادامه داشته است. سهم خردببورژوازی از نیروی شاغل کل کشور هم تا سال 75 رو به رشد بوده است یعنی از $9/31$ % در سال 55 به $9/39$ % در سال 75 رسیده و سپس کمی افت داشته و در سال

۸۵ روی ۳۶٪ متوقف شده است. درواقع سهم خردببورژوازی در اشتغال فقط در ده سال گذشته تنها جایجا شده، و از بخش سنتی (کشاورزی و غیره) به بخش مدرن (تولید و خدمات) نقل مکان کرده است. یعنی در این بخش نیز جمعی از این خردبفروشان سعی کردند به مراکز قدرت سیاسی نزدیک شوند و به وسیله‌ی حمایت مالی دولت تغییر وضعیت دهنند و به جمع سرمایه‌داران متوسط بپیوندند. ولی بیشتر آن‌ها در مغازه‌داری و کسب و کار تجاری خود باقی ماندند، اما به هر حال از بخش سنتی کنده شدند. اما اگر بپذیریم که سرمایه‌دار کسی است که نیروی کار مزدگیر را به خدمت خود درمی‌آورد و صاحب ابزار تولید است، بایستی به نکته‌ی قابل توجه افزوده شدن حدود ۱ میلیون سرمایه‌دار که در طی سال‌های ۷۵ تا ۸۵ به جمعیت ۵۲۸/۰۰۰ نفری سرمایه‌داران اضافه شده است، اشاره شود که از این تعداد تنها ۱/۲۶۶ نفرشان در بخش سنتی و ۰/۰۰۰ ۲۶۵ نفر باقی مانده در بخش مدرن مشغول بوده‌اند که حاکی از همان روند کوچکتر شدن واحدهای صنعتی و خدماتی خرد است. مثلاً اگر در سال ۵۵ نسبت کارگران و مزدگیران به هر سرمایه‌دار عدد ۱۶/۳ را نشان می‌داد، این رقم در سال ۷۵ به ۵/۹ و در سال ۸۵ به عدد ناچیز ۳/۱ رسیده است که ثابت می‌کند اکثر این سرمایه‌داران کارکنانی معادل ۱ یا ۲ نفر در واحد اقتصادی خود داشته‌اند که خود حاکی از آن است که چقدر منافع مادی و همچنین شباهت‌های طبقاتی بین سرمایه‌داران مذکور با قشر بالای طبقه متوسط و خردببورژوازی وجود دارد و از جهاتی با هم عجین شده است (در جایی دیگر مجدداً به تعریف فوق از سرمایه‌داران خواهی پرداخت). اما مراکز اقتصادی هم بودند که بزرگتر شده‌اند و این در آمار نسبت مدیران و کارکنان فنی و ماهر به هر سرمایه‌دار در چنین مراکز اقتصادی مشهود است. یعنی در سال ۵۵ رقم ۵۶٪ به هر سرمایه‌دار در سال ۷۵

کاهش داشته است و به ۴۱٪ رسیده ولی در سال ۸۵ مجدداً افزایش یافته و به رقم ۵۰٪ رسیده است؛ که می‌توان نتیجه‌گیری کرد گرایش در ده سال اخیر به سمت مدرن کردن فعالیت‌های اقتصادی و بهره‌گیری از نیروهای متخصص بوده است. اگرچه با توجه به رشد ۱۴/۱٪ سال ۷۵ به ۳/۱۷٪ در سال ۸۵ سرمایه‌دارانی که در بخش مدرن فعال بوده‌اند و افت ۹/۸۵٪ سال ۷۵ به ۷/۸۲٪ سال ۸۵ سرمایه‌دارانی که در بخش سنتی مشغول بوده‌اند، میل مراکز اقتصادی به سمت حذف سیستم سنتی در تولید بوده است. اما با نگاهی گذرا به همین ارقام، پر واضح است که فعالیت واحدهای اقتصادی خرد همچنان حرف اول را در این سال‌ها می‌زده است. آمار فوق نشان می‌دهد که در دوره‌ی اصلاحات تقریباً همان سیاست اقتصادی و آزادسازی قیمت‌ها پیگیری شده است. نتیجه‌ی این روند به ویژه برای کارگران جز گرانی و تورم (۴/۱ درصدی رسمی و ۲۳ درصدی غیررسمی) عایدی دیگری نداشته است. اگرچه جمعیت شاغل در سال ۸۵ به مرز ۲۰ میلیون نفر رسید ولی این رونق در بازار کار بیشتر طبقه متوسط و خرد بورژوازی شهری را شامل شد. این مطلب از آمارهای فوق به راحتی قابل استناد است. در اصل کوچکتر شدن طبقه کارگر و بزرگتر شدن طبقه متوسط طی سی سال گذشته براساس مدرن شدن صنعت و تولید و با رشد تکنولوژی و آزاد شدن بخشی از کارگران و ارتقاء طبقاتی آن‌ها حاصل نشده است، بلکه بر عکس با توجه به رونق در اقتصاد بازاری و میل دولت‌ها به توزیع درآمد حاصل از فروش نفت و تریق آن به جامعه و از طرف دیگر ورود کالاهای آماده به‌وسیله‌ی بازاریان و تجار جهت جذب همین سرمایه‌ی درگردش و با تمرکز به کسب و کار و خرید و فروش و تولید خرد و بنجل به‌وقوع پیوست. بخش دیگر این کوچک شدن مربوط به وضعیت کار زنان بود. زنان که نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دهند، با اسلامی شدن محیط‌های کار و وضعیت

مذهبی دهه‌ی اول انقلاب تقریباً در تمامی عرصه‌های کاری صنعتی و کارخانه‌ای مشاغل خود را از دست دادند و چه از نظر عددی در مشاغل کارگری و چه از نظر جایگاه اجتماعی به شدت نزول کردند. در سال‌های جنگ با تشدید فضای مردانه و محدودیت‌های فرهنگی و مذهبی برای پوشش زنان و خانه‌نشین کردن آن‌ها برای حفظ خانواده و توجه به نقش‌شان در تولیدمثل، آن‌هانسبت به گذشته از فعالیت‌های اجتماعی بیشتری محروم شدند. اما در دوره‌ی پایان جنگ و در دو دهه‌ی بعدی و با حضور گسترده‌ی دانشجویان دختر در مراکز تحصیلی و دانشگاهی و همچنین با بازشدن فضای فرهنگی، برخی عرصه‌ها آماده‌ی پذیرش برای فعالیت ایشان، به خصوص در خدمات و بخش‌های تخصصی‌تر جامعه، حضور دوباره‌ی ایشان در مشاغلی از قبیل کار در آموزش و پرورش، بیمارستان‌ها، فروشگاه‌ها، دفاتر خدماتی و اداری و نهادهای دولتی پررنگ‌تر شد. ولی به غیر از کار در کارگاه‌های تولیدی کوچک، دیگر نتوانستند به نسبت جایگاه جمعیتی‌ای که دارند در تولید بزرگ صنعتی و کارخانه‌ای شاغل شوند. برای مثال در سال ۸۶ وضعیت استغالت زنان در کارگاه‌های صنعتی بین ۱۰ تا ۵۰ نفر شاغل در کل کشور حدود ۱۰٪ مردان شاغل در همین کارگاه‌ها بوده است. که این در بخش کارگران ساده ۱۲٪ مردان، کارگران ماهر ۶٪ مردان و مهندسین ۲۰٪ شاغلین مرد بوده است که خود نشان می‌دهد زنان تحصیلکرده آسان‌تر به کار مشغول می‌شوند، زیرا در صنعت خرد با حقوق کمتری نسبت به مردان تحصیلکرده، همان شغل را پذیرا می‌شوند. یعنی به طور کلی استغالت زنان طی ۳۰ سال گذشته ابتدا روندی به شدت نزولی در دهه‌ی اول انقلاب داشته و در دو دهه‌ی بعدی نیز با کوچکتر شدن طبقه کارگر، سهم کارگران زن در این تقلیل از مردان بسیار بیشتر بوده است. به گونه‌ای که مشاغل مشابه را در دهه‌ی اول انقلاب مدام به مردان سپرده و از گردونه‌ی تولید خارج

شده‌اند و در دو دهه‌ی بعدی نیز به تدریج اشتغال زنان با رشد طبقه متوسط رونق گرفته و به سمت این طبقه گرایش داشته است. و اگر بخشه از زنان کارگر همچنان توانسته‌اند مشاغل خویش را حفظ کنند، بیشتر در سایه‌ی نابرابری‌های حقوقی بوده است و از این راه به بقای خویش ادامه داده‌اند. به هر حال طبق آمارهای کتاب بسیار ارزشمند «طبقه و کار در ایران» (بهداد و نعمانی) و اگر از تعاریف و تقسیم‌بندی طبقاتی آن با تساهل بگذریم، نیروی شاغل از سال ۵۵ که $8/5$ میلیون نفر بوده تا سال ۸۵ که به $20/4$ میلیون نفر بالغ شد، معادل $2/3$ برابر شده است. تنها طبقه‌ی کارگر ایران در مقابل دیگر طبقات است که میزان رشدی کمتر نسبت به این رقم دارد و $1/7$ برابر را نشان می‌دهد. در صورتی که دیگر طبقات به ترتیب، سرمایه‌داران $8/4$ برابر، خردبهر佐اژی $2/6$ برابر، طبقه متوسط $5/2$ برابر، کارگزاران سیاسی $2/4$ برابر و کل کارمندان دولت به طور مجزا از 3 برابر رشد برخوردار بوده‌اند که تازه همین طبقه‌ی کارگر کوچک شده در طی 30 سال گذشته، سهم اش از اشتغال در بخش خصوصی از 84% نیروی شاغل اش به 76% آن فروکش کرده است و در بخش دولتی از 16% به 24% افزایش یافته که حاکی از دولتی‌تر شدن اشتغال کارگران بوده است و در واقع کارگران هر چه بیشتر با کارفرمای قوی‌تری به نام دولت مواجه بوده‌اند و این در روند تحمل‌پذیری آنان نقش موثری داشته است. به هر صورت در دوره‌ی اصلاحات خاتمی همان روند اقتصادی دوره‌ی هاشمی ادامه یافت. نسل جدید کارگران که در دوره‌ی رونق سازندگی شکل گرفته بود و به سمت شهرهای صنعتی سرازیر شده بودند، با فعالیت در بخش‌های مختلف تولید و ساخت و ساز مسکن و با سرمایه‌گذاری‌های خارجی به تدریج در اطراف شهرهای بزرگ ماندگار شدند. متنه‌ی گرانی، تورم و بیکاری ناشی از هجوم مهاجرین داخلی و خارجی زندگی سختی پیش رویشان به نمایش

می‌گذاشت. گرانی بیش از حد اجاره‌ی مسکن آن‌ها را به سمت شهرک‌های حاشیه‌ای و بدون امکانات رفاهی سوق می‌داد و این کارگران که دیگر پل‌های بازگشت به شهرستان‌ها و یا محلی که از آن مهاجرت کرده را پشت سر خود خراب کرده بودند، ناچار به تحمل و حفظ کار تحت هر شرایطی می‌شدند. قراردادهای سفید امضاء بدون بیمه، موقتی و بعضاً در وضعیت بد محیطی و فاقد اصول ایمنی و حقوق‌هایی کمتر از هزینه‌های روزانه‌ی زندگی. بر اساس آمار سال ۸۴ متوسط درآمد شهری سالانه ۶۵/۵ میلیون ریال بوده که در همان سال متوسط هزینه‌های شهری سالانه ۶۷/۳ میلیون برآورد شده است که اگر تنها به لایه‌های پایین‌تر جامعه‌ی شهری و نه بخش متوسط آن، که همین کارگران باشند توجه کنیم آن‌گاه متوجه کسری درآمد این کارگران در تأمین هزینه‌های زندگی شهری می‌شویم. در همان سال نزخ بیکاری رسمی بین افراد ۱۵ تا ۲۴ سال ۲۳/۳٪ اعلام شده است که وضعیت نگران‌کننده‌ی این قشر از کارگران را هر چه بیشتر آشکار می‌کند. بعدها بسیاری از همین کارگران حاشیه‌نشین و یا ساختمنی و یا دوره‌گردان و کارگران کارگاه‌های زیر ۱۰ نفر که همگی حاضر به پذیرش هر شرایطی برای امرار معاش بودند، به دنبال عدالت‌خواهی احمدی‌نژاد، گرد او جمع شدند، زیرا از دمکراسی خواهی خاتمی چیزی عایدشان نشد. در دوره‌ی اصلاحات همچنان جابه‌جایی طبقاتی ادامه یافت. همان‌گونه که قبل‌اشاره شد اقشار رده بالای کارگران صنعتی و قدیمی‌ها به امید شرایط بهتر و یا شروع دوران بازنیستگی از این طبقه خارج شدند و به جای آن‌ها کارگران جوان‌تر با روحیات و فرهنگ دیگری جایگزین شدند. تشت در فرهنگ‌هایی که کارگران نسل جدید حامل آن بودند و فضای فرهنگی آلوده‌ی کاسبکارانه‌ی شهری و نبود تشکل‌های کارگری که حافظ فرهنگ کارگری و مبارزاتی ایشان است، باعث می‌شد که جامعه کارگری نتواند از

فضای باز سیاسی دوره‌ی اصلاحات یعنی تنها ویژگی مثبت‌اش در زمینه‌ی اجتماعی بهره‌ای ببرد. با آن که پایه حقوق در این سال‌ها از رشد نسبتاً خوبی برخوردار شد و در سطح بالای کارگری و جاهايی که طبقه‌بندی مشاغل اجرا می‌شد و یا مراکز صنعتی که از قدمت بيشتری برخوردار بودند، مانند شركت نفت و گاز و ماشین‌سازی‌ها و به ویژه برای کارگران فنی و ماهر تغييرات مالي مناسبی ايجاد کرد (تقريباً همگی با وام بانکی خانه‌دار شدند و احياناً اتومبيلي فقيرانه تهييه کردن) ولی فاصله‌ی درآمدی اين قشر اندک با ديگر کارگران حتی آن‌ها را نه به سمت ارتقاء جمعی با ديگر کارگران هل نداد، بلکه قطع پيوند آن‌ها را با زندگی کارگری تسری بخشيid. اينان اكثراً جذب زندگی‌های طبقات متوسط شهری شدند و به مشاغلی مانند مغازه‌داری، رانندگی و... پرداختند. در واقع مدیران اصلاحات تمامی توجه خود را مصروف جامعه‌ی جوان شهری و طبقه‌ی متوسطی می‌کرد که با تغييرات نظری در ديدگاه‌شان، مدیريت خود بر دولت را برای دھه‌ی بعدی تضمین کند و البته تعامل با کشورهای غربی نيز از سوی ديگر ضمانت حفظ سرمایه و گرددش مالي کشور بود. اما تنها تکيه بر مدیريت نظری طبقه‌ی متوسط، که حدود $\frac{1}{3}$ کشور را شامل می‌شد اگرچه خالي از ذکاوت نبود ولی برای درازمدت هم کافی به نظر نمی‌رسيد. نگاه اصلاح طلبان به تغييرات از بالا و خلع سلاح کردن مخالفان خود با شعارهای جامعه مدنی و دمکراسی خواهی بود و اين نيز تاثير عمدت‌های بر روی اقشار متوسط جامعه شهری می‌گذاشت و به هر حال آن‌ها را با مفاهيم تازه‌ای آشنا می‌کرد. ولی همان‌گونه که ديديم اين مفاهيم سطحي و غيرقابل انطباق با زندگي مادي مردم بود. مثلاً رعایت حقوق شهروندی و دمکراسی که بر ساده‌ترین اصول انساني، یعنی رعایت حقوق مادي و اخلاقي هر انسان نسبت به انسان ديگر، استوار است جايی در فرهنگ غالب زندگى

روزمره‌ی مردم که طی سال‌ها شکل گرفته بود و منطبق بر روحیه‌ی کاسبکارانه‌ی پیش راندن منافع خود به هر قیمتی بود، نداشت. در واقع بین اصول ارزشی در فرهنگی که اصلاح طلبان مبلغ آن بودند با اصول ارزشی که در سطح جامعه‌ی شهری موج می‌زد هیچ هماهنگی وجود نداشت. مدیران اصلاحات از آن جا که خود درکی سطحی از مفاهیم مهم و پیچیده‌ی دمکراسی و جامعه‌ی مدنی و حقوق شهروندی داشتند، نمی‌دانستند که برای نهادینه کردن ارزش‌های فوق به زیرساخت‌های مادی آن‌ها نیز احتیاج است. آن‌ها تنها نیروی شان را بر آگاهی دادن متوجه کردند و سعی کردند با فور اطلاعات و پررنگ کردن دنیای ارتباطات خلاء فرهنگی موجود را پر کنند، اما ناکامی‌ها آن‌ها بیشتر به فرهنگ قدرتمندی بازمی‌گشت که طی سال‌ها و از طریق زندگی کردن در لحظه‌لحظه‌ی فضای آن، قبل از این شعارها و در تمامی مراحل زندگی (کار و تولید، امرار معاش، توزیع و مناسبات خانوادگی و اجتماعی) به شکل عمیق موجود بود. ساخت نگاه جدید فرهنگی، بدون تغییر در عرصه‌های مهم زندگی مثل چگونگی چرخه‌ی تولید و توزیع امکان‌پذیر نبود و ماندگاری هر تغییری نیز وابسته به نهادهایی می‌بود که می‌بایستی ساخته می‌شد تا از دستاوردهای آن تغییر پاسداری کند؛ که این هر دو هیچگاه صورت نگرفت. حاصل این نگاه سطحی آن شد که جامعه شهری از مفهوم دمکراسی تنها به وجه ظاهری آن بستنده کرد، تا آن مقدار از دمکراسی را بخواهد که می‌فهمد و آن مقداری را می‌فهمید که آن را طی سال‌ها عمل کرده بود. یعنی کاسبکارانه! نگاه کاسبکارانه درک غالب از دمکراسی را به مفهومی سطحی از آزادی در قالب‌های: هر چه می‌خواهیم بپوشیم، هر جور که می‌خواهیم آرایش کنیم، هر چه که می‌خواهیم بگوییم و هرگونه که می‌توانیم پول در بیاوریم و با هر شیوه‌ای که ممکن است از یکدیگر سود ببریم تقلیل داد. دمکراسی نه به معنای

آزادی اندیشه برای تعمیق اندیشه، نه به معنی آزادی بیان به معنای گفتگویی برای کشف روحیات و خواسته‌های اجتماعی و رسیدن به تعامل انسانی، نه به معنای مدیریت مردم بر تمامی عرصه‌های نظری، بلکه به معنای درکی سطحی و سوءاستفاده‌گرایانه از آن، که گاهی به صورتی آنارشیستی و یا بسیار بارانه و در اصل در خدمت به نظام درنیامدن باقی ماند. (به عنوان نمونه یادآوری کنیم به رفتار رندانه‌ی برخی هنرمندان، و فراموش نکنیم در وضعیتی که بسیاری اعمال انسانی از جانب رژیم رفتاری سیاسی تلقی می‌شود، برخورد خیل هنرمندانی را که تحت عنوان درست: هنرمند نگاه آزادانه‌ای دارد و فارغ از هر گونه تعلق سیاسی بایستی باشد، کاسبکارانه، از برخورد به آنچه که در جامعه رخ می‌دهد، سُر خورده و در دام غلط بی‌تعهدی انسانی خود می‌غلطند و در پشت ظاهر آزاداندیشی از برخورد مسئولانه با مسائل موجود طفره می‌روند). و به خصوص در وجه فردی و حقوق شهروندی به جای آن که یاد بگیریم دارای کدام حقوق به منزله‌ی شهروند هستیم و چگونه می‌توانیم با کشف همسرنوشتی در همین حقوق شهروندی به فعالیت جمعی دست بزنیم، تا هم به حقوق فردی خود برسیم و هم رفتاری فراتر از منافع فردی خود داشته باشیم و هم به رفتاری عدالت‌خواهانه و انسانی و به گونه‌ای جمعی نایل آییم، بیشتر بر دور شدن از یکدیگر و دنبال منافع فردی رفتن ترغیب شدیم. در واقع فهم حقوق فردی بایستی پلی برای رسیدن به حقوق جمعی می‌شد اما در پیش‌زمینه‌ی فرهنگی موجود، تبدیل به منفعت طلبی‌های فردی و در مقابل حقوق جمعی قرار گرفت. در اصل دمکراسی خواهی بایستی پیش‌درآمدی برای عدالت‌خواهی و زمینه‌ساز فرهنگی به سمت دولت رفاه باشد، که مبتنی بر رعایت حقوق فردی و با تکیه بر آن رسیدن به حقوق جمعی و انسانی است؛ اما در دوره‌ی اصلاحات متاسفانه در وجه شعاری و ظاهري آن در جا زد و شکست

- خورد. به طور مختصر این دوره را می‌توان این گونه جمع‌بندی کرد که:
- ۱- نگاه اقتصادی اصلاح طلبان همان نگاهی بود که در دوره‌ی سازندگی طراحی شده بود.
 - ۲- از وجه فرهنگی گسترشی در حوزه‌های اطلاعات، فضای مجازی کتاب و فیلم گشایشی ایجاد شد.
 - ۳- شکل‌گیری تشكلات تنها در طبقه‌ی متوسط اجازه یافت.
 - ۴- در مورد کارگران هیچ تغییری صورت نگرفت، چه از نظر ارتقای مادی و چه از نظر آزادی‌های سیاسی.
 - ۵- روابط بین‌المللی بر اساس طرح گفتگوی تمدن‌ها به سمت اعتدال و آرامش بیشتری سوق داده شد و امکان جذب سرمایه‌های خارجی بیش از پیش مهیا شد.
 - ۶- جریان‌های چپ تقریباً در داخل همگی از گردونه خارج شده و یا جذب زندگی‌های شخصی خود شدند و یا به حامیان نظری اصلاح طلبان تبدیل گشتند.
 - ۷- زنان و دانشجویان طبقه‌ی متوسط به طور قطع از نظر اجتماعی جزو فعال‌ترین نیروهای اجتماعی این دوره محسوب شدند و بیشترین نتایج این دوره را کسب کردند.
 - ۸- دمکراسی‌خواهی به مثابه‌ی شعار اصلی این دوره مطرح شد، اما به دلایل ذکر شده مفاہیمی سطحی از حقوق شهروندی و دمکراتیک در جامعه‌ی شهری شکل گرفت.

بخش چهارم

دوران احمدی‌نژاد ۸۴ به بعد

شكلگیری: این خصوصیت جوامع کنونی است که دیگر دهه‌ها صبر نمی‌کند و حوصله ندارد. آن‌ها تغییر را می‌خواهند لمس کنند بدون فوت وقت. دیگر دوره‌ی اعتقاد به چارچوب‌های ایدئولوژیک و یا از خود گذشتگی‌ها برای اعتلای وطن و یا صبر و تحمل انقلابی گذشته است. زندگی بسیار محصل شده است و کسی، به خصوص در فضای فرهنگی کاسبکارانه‌ی اینجا، حاضر نیست تنها به شعارها بسته کند و یا برای مام وطن قناعت‌پیشه کند تا فجر امید بدمند. از این رو بعد از جنگ مردم به طور عام منتظر تغییر عمدۀ در توزیع ثروت و به نوعی دولت رفاه بوده‌اند. و این همه چپ و راست رفتنهای پشتیبانی از دولت‌های متفاوت ناشی از این ناکامی بوده است و این بار با چرخشی دیگر دست از حمایت دولت دمکراتی خواه اصلاحات برداشتند و امیدوارانه به گرد دولت به ظاهر عدالت‌خواه احمدی‌نژاد حلقه زدند. دولتی که با شعار رنگین کردن سفره‌ی مردم از ثروت نفت و مبارزه با اشرافی‌گری به روی کار آمد. دو شعاری که با دو روحیه‌ی کاسبکارانه و انتقام‌جویانه اشاره کم‌درآمد منطبق بود. هزینه‌های بالای زندگی شهری، اجاره‌های سرسام‌آور، گرانی و تورم و بی‌توجهی‌های سیاسی و اقتصادی به زندگی مردم روستایی و حواشی شهرها زمینه‌ی یک تغییر سیاسی مهم در اداره‌ی حکومت را فراهم کرده بود. با آن که جامعه‌ی شهری از آزادی‌های مدنی خرسند بود، اما به همان اندازه هم توقع داشت که این تغییرات به حوزه‌ی رفاهی و مادی شان نیز گسترش پیدا کند. در واقع بخش عمدۀ‌ای از جامعه‌ی شهری حالا با رشد آگاهی‌های مدنی و حقوق شهروندی امکان شناخت حقوق مادی خود را نیز یافته و حالا در مورد اداره‌ی امور و توزیع ثروت صاحب‌نظر بودند و

می خواستند سهم بیشتری از موهاب مادی دریافت کنند. این وضعیت در مورد اشارک درآمد و روسایی و حاشیه‌نشین‌ها کاملاً متفاوت بود و مخالفت آن‌ها نه از جنبه‌ی رشد آگاهی‌های مدنی، بلکه از جنبه‌ی بی‌توجهی‌هایی بود که دولت اصلاحات بر آنان روا داشته بود، مطرح می‌شد. آن‌ها که از حقوق سیاسی و اجتماعی که اصلاح طلبان آن را نمایندگی می‌کردند، بهره‌مند نبودند و از وضعیت نامناسب اقتصادی در رنج بودند به بهترین پایگاه اندیشه‌های جدید اصول‌گرایان تبدیل شدند. شعار عدالت‌خواهی دولت جدید در اصل پوششی بر تغییراتی بود که به تدریج در توزیع ثروت و مقدار سهم‌گیری از قدرت برای جناح‌ها رقم خورد. اگرچه ناتوانی دولت اصلاحات در برآوردن خواست‌های اقتصادی توده‌ی مردم اصلی‌ترین زمینه‌ی مادی برای شروع تغییرات جدید بود ولی موارد مهم دیگری نیز بر آن افزوده شد تا عزم جدی اصول‌گرایان برای برگشت به قدرت و دستیابی به قوه‌ی مجریه مشخص شود. ابتدا تصمیم نهایی رهبری بر اداره‌ی یگانه و فردی خویش بر تمامی امور نظری، سیاسی و مذهبی و حتی چگونگی توزیع ثروت بود. خارج شدن از سایه‌ی هاشمی و مدیریت پنهان و آشکار او در سال‌های پس از جنگ و به دست گرفتن قدرت مطلقه با تکیه بر قوام نظری و تجربی این سال‌ها در جایگاه رهبری، سرانجام به‌وقوع پیوست. عزم نظری چندین ساله‌ی جناح محافظه‌کاران سنتی به عزمی عملی تبدیل گردید. حال این تصمیم به حامیانی جدید و پایگاه طبقاتی مشخصی (مانند آن‌چه که در دوره‌ی هاشمی و خاتمه رخ داد یعنی تکنوقرات‌ها و بوروکرات‌ها به منزله‌ی بدنی مدیریتی و طبقه‌ی متوسط به منزله‌ی پایگاه طبقاتی) چه در بالا و چه در پایین محتاج بود. در ضمن می‌بايستی به روشنی با دولت‌های قبلی هم از نظر نظری (بازتاب آن در شعارها) و هم از نظر عینی (هواداران و پایگاه توده‌ای) تفاوت‌های

آشکاری داشته باشد. برای به دست گرفتن قدرت از سوی جناح‌هایی که در دولت‌های قبلی نه در رده‌ی زمامداران قدرت دولت سازندگی و اصلاحات، بلکه بیشتر افرادی که در حاشیه بودند و بدنی آن محسوب می‌شدند و کم هم نبودند و از توزیع ثروت و قدرت در این سال‌ها بهره‌ی کمتری برده بودند و توانایی‌هایشان معمولاً در چارچوب ارزش‌گذاری‌های اصلاح طلبان در حوزه‌ی سنتی و عقب‌مانده تعریف می‌شد و به هیچ گرفته می‌شد، برنامه‌ریزی دقیقی صورت پذیرفت. اینان پایه‌های دولت جدید را در قدرت سیاسی تأمین می‌کردند و با تکیه بر بخش نظامیانی که پس از جنگ به تدریج از قدرت نظری و سیاسی شان کاسته می‌شد، قدرت نظامی برنامه‌ی فوق را رقم زدند. البته به این برنامه دقیق بایستی حامیان نظری رهبری مطلقه را در حوزه‌های مذهبی نیز افزود. با سهیم کردن سپاهیان رده‌ی بالا و سران بسیج در سهم‌گیری بیشتر از توزیع ثروت و قدرت و به دنبال آن‌ها حمایت پایه‌هایشان، کم‌کم جناح اصلاح طلب یکی‌یکی سنگرهای خود را از دست می‌داد. حال می‌بایستی با طرح شعارهای مردم‌پسند و رایین‌هودی (مانند توزیع پول نفت و گرفتن ثروت هیولا‌های اقتصادی به نفع فقر) برای دولت جدید هواداران مردمی نیز فراهم شود. اما این بار توده‌های جامعه‌ی متوسط شهری مد نظر نبودند، بلکه هدف اشاره کم‌درآمدی بودند که از بی‌توجهی به آینده‌ی آنان و با استفاده از عقده‌های ناشی از این بی‌توجهی‌ها می‌شد روی آن‌ها حساب کرد. بخش عمده‌ای از توده‌های فقیر روستایی و شهرستان‌های کوچک، حاشیه‌نشین‌های شهرهای صنعتی یا همان کارگران مهاجر و دوره‌گردان، بیکاران پنهان، افراد کم‌درآمد شهری مانند کارگران و کارمندان جزء همگی به امید تغییر در وضعیت درآمدی، زیر شعار عدالت‌خواهی و مقابله با اشرافی‌گری هاشمی و دولت‌مردان شروتمندash متحد شدند و با پیوستن به شروتمندان سنتی بازار (حزب

مؤتلفه) روحانیت ثروتمند سنتی (جامعه روحانیت مبارز) و نیروهای چماقدار (انصار حزب الله) و با حمایت مالی و قوه‌ی قهریه‌ی ایشان زمینه‌ی مادی انتخاب شدن احمدی‌نژاد در دوره‌ی نهم ریاست جمهوری را فراهم کردند. البته هیچ‌گاه این وحدت اقشار کم‌درآمد با ثروتمندان بازار به علت توافق سنتی و مذهبی‌ای که بر آن به ظاهر پوششی ایدئولوژیک داده شده بود، مورد تردید توده‌های فقیر واقع نشد. شعار عدالت‌خواهی که اصولاً بایستی بر پایه‌های دمکراتیک در تمامی حوزه‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مبتنی باشد و از جمله در اولیه‌ترین شکل اش خود را در توزیع عادلانه‌تر ثروت متجلی کند، بیشتر تبدیل به شعاری علیه دمکراسی‌خواهی دولت تبدیل شد و بازی سیاسی را به گونه‌ای رقم زد تا افکار توده‌های خویش را برای کسب امتیازات جدید به سمت مقابله با بخش‌های دیگری از مردم منحرف کند. در اصل، تفکیک‌های بالای شهری و پایین شهری، ثروتمندان و فقراء، روستائیان و شهرنشینان، حاشیه‌نشین‌ها و مرکزنشین‌ها، مدرن و سنتی، مذهبی و سکولار تقسیم‌بندی‌های جدیدی بودند که دولت نهم با تکیه بر آن‌ها سعی در تفکیک مردم از یکدیگر و غربال کردن آن‌ها و کشف عقب‌مانده‌ترین، کاسبکارترین و خودفرخ‌ترین نیروها جهت اداره‌ی حکومت و پایه‌هایی برای اتکا کند. در واقع عدالت‌خواهی نه ادامه‌ی دمکراسی‌خواهی که در مقابله با آن معنی یافت و آن گونه شد که توده‌ی هوادار دولت جدید مطالبات خود را نه از دولت خدمت‌گزار بلکه در جیب اقشار دیگر جامعه جستجو کنند و ادامه‌ی نابرابری‌ها و ناکامی‌های اقتصادی تمامی سال‌های پس از انقلاب برای مردم را نه در ماهیت مدیریت نظام اسلامی، بلکه در کارشکنی‌ها و زیاده‌خواهی‌های بخشی از ثروتمندان بی‌درد لامذهب روش‌نگر بالای شهری که در اثر اشتباہات مردم برای چندی به قدرت دست یافته بودند، ارزیابی کنند. در اصل با

انحراف نظری که در پس شعار عدالت خواهی نهفته بود، جایه جایی قدرت از جناحی به جناح دیگر و در ترندیهای ظاهر سازانه ای انتخاباتی صورت پذیرفت و اساساً مدیریت توزیع ثروت و قدرت سیاسی مشخصاً از دست هاشمی و کارگزارانش و پس از آن دولت اصلاح طلب خاتمی، به دست رهبری مطلقه با حمایت نظامیان و بخش بدنیه سنتی تر حکومتی که هیچ‌گاه حتی در دوره‌ی پس از جنگ، نهادهای قدرت نظامی و امنیتی را به جناح اصلاح طلبان نداده بودند، تفویض شد. اما کارگران در چنین اوضاعی در کجای معادلات سیاسی بودند؟ قبل نیز ذکر کردیم سهم کارگران از کل نیروی شاغل در ایران از ۴۰٪ سال ۵۵ به ۳۰٪ سال ۸۵ تقلیل یافته است. این روند تضعیف کارگران به همراه رشد نرخ تورمی ۱۰ تا ۲۵ درصدی کالاهای در سالهای پس از جنگ از طرفی و از سوی دیگر پایین بودن حداقل دستمزد که تقریباً در این سال‌ها به طور متوسط تنها توانسته بود ۲۵ تا ۵۰ درصد هزینه‌های متوسط باز تولید نیروی کار را فراهم کند و همچنین رشد نرخ بیکاری حداقل ۱۵ درصدی، همگی در دوره‌ی خاتمی و احمدی نژاد تقریباً با یک شدت ادامه داشته است. با این تفاوت که سیاست‌های اقتصادی و سیاسی خاصی نیز در این دوره‌ی اخیر بر شدت فشار بر کارگران افزوده است. مهم‌ترین این سیاست‌های اقتصادی که مستقیماً بر منافع کارگران تاثیر منفی می‌گذارد، سیاست رونق بخشیدن به بنگاههای زودبازده بوده است. در این طرح قرار بود به همه‌ی کسانی که می‌توانند طرحی ارائه دهند تا بر اساس آن بتوانند مشاغلی را ایجاد کنند، وام‌هایی با سود بسیار پایین پرداخت شود. به ازای هر کارگری که بر مبنای طرح ارائه شده مشغول به کار می‌شد، از طرف دولت به کارفرما ۱۰ میلیون تومان به اضافه‌ی برخی تسهیلات دیگر داده می‌شد (مثلاً برای ۸ نفر شاغل در طرح ۸۰ میلیون تومان) مشروط بر این که کارفرما متعهد شود کارگر قراردادی اش را تا ۳ سال اخراج نکند. ناظر

دولتی موظف بود که اجرایی بودن و همه‌ی مدارک ارائه شده از سوی کارفرما را درباره‌ی طرح بررسی کند و سپس وام مورد نظر را پرداخت کند. کسانی که دارای دیپلم فنی حرفه‌ای مثلاً در حوزه‌های نجاری - آرایشگری - خیاطی - آهنگری - مکانیکی و از این دست مشاغل خدماتی بودند، با جذب ۱ یا ۲ نفر که معمولاً از اعضای خانواده‌ی خود بودند، سراغ این وام‌ها رفتهند و پس از چندی وام را بین خود تقسیم کردند. در مقیاسی بزرگتر که کارگران بیشتری را درگیر می‌کرد و طبعاً وام‌های بزرگتری نیز دریافت می‌شد، با زدوبند با ناظر دولتی و کارشناسان صنایع و بانک‌ها اصولاً قبل از آن که تولیدی به راه بیفتند، وام‌ها دریافت می‌شد. گزارش‌های دروغین خرید ماشین‌آلات با فاکتورهای قلابی، دریافت تسهیلات خرید ماشین‌آلات و زمین‌های کارگاه‌ها را به دنبال داشت. خلاصه میلیارد‌ها تومان وام‌های به اصطلاح زودبازده پرداخت می‌شد ولی نتیجه‌ی عملی اش بسیار کمتر از آن چیزی بود که در گزارش‌های اشتغال‌زایی از سوی دولت منتشر می‌شد و تنها بر روی کاغذ ادعای اشتغال سالی ۵۰۰ هزار نفر را اعلام می‌داشت. اصولاً آلدگی دستگاه‌های اداری و عدم نظارت سالم نمی‌گذاشت این طرح به پیش رود. گو این که خود طرح اساساً طرحی مادون سرمایه‌داری و عقب‌افتداده بود و بیشتر در خدمت تولیدات یا خدمات خرده‌کالایی بود. در اصل این طرح به سبب فشاری بود که ورود موج جدید جوانان متولد دوران انقلاب به بازار کار بر دولت احمدی نژاد وارد می‌کرد. آن‌ها طالب کار بودند، در حالی که زیرساخت‌های اقتصادی ناتوان از پذیرش شان بود. نگاهی به آمار کارگاه‌های سال ۸۱ مؤید چگونگی توزیع کل کارگاه‌ها در رشته‌های مختلف و چگونگی اشتغال بر حسب تعداد کارکن در آن‌ها است که پراکندگی نیروی کار را به خوبی توضیح می‌دهد. تعداد کل کارگاه‌های کشور در سال ۸۱ بالغ بر ۲/۸ میلیون کارگاه است که به صورت

عمده فروشی ۵۳٪ و خرد فروشی ۱۷٪، صنعت ۵٪، آموزش ۴٪ مستغلات (اجاره و کسب و کار) ۳٪، بهداشت ۹٪ و اداره امور عمومی و سایر خدمات ۹٪ بقیه تقسیم شده است. از این کارگاهها ۵۷/۳٪ آنها تنها با یک کارکن، ۲۲٪ آن با ۲ نفر، ۷/۴٪ با ۳ نفر، ۳/۵٪ با ۴ نفر، ۲٪ آن با ۵ نفر، ۱٪ آن با ۶ تا ۹ نفر، ۱٪ آن با ۱۰ تا ۵۰ نفر و ۳٪ آن با ۵۰ تا ۱۰۰ نفر و ۶٪ بقیه با بیش از ۱۰۰ نفر کارکن به کار مشغول بوده‌اند. یعنی طبق آمار فوق ۹۲٪ این بنگاههای اقتصادی زیر ۶ نفر شاغل داشته‌اند. از سوی دیگر طبق آخرین آمار در سال ۸۵ تعداد کارفرمایان ۱/۵۳۰/۰۰۰ نفر و تعداد کارکنان در استخدام آنها ۱۶۸/۰۰۰ نفر اعلام شده است که میانگین کارگران در این بنگاهها ۴ نفر است. این رقم در سال ۷۵ یعنی ده سال پیش تر حدود ۸ نفر در هر بنگاه بوده است. با توجه به داده‌های بالا به سادگی متوجه خواهیم شد که با دادن وام‌های خرد برای رونق بخشیدن به این بنگاهها، که مُسکنی باشد برای معضل اشتغال در کشور، عملأً به کوچکتر شدن بنگاهها و تولیدات خرد و بی‌کیفیت همت گمارده شده است که آن هم موقتی بوده است. اکثر این بنگاههای کوچک در دوره‌های کوتاهی بخشی از کارگران بیکار یا مهاجرین روستایی را درگیر خود کرده‌اند و یا در موارد خدماتی از افراد فامیل یا خانواده‌ی وام‌گیرنده بهره جسته‌اند و پس از حساب‌سازی و یا در یهودیین وضعیت اش در تولیدی با درآمدی موقتی و نامطمئن، مجددآ آنها را به خیل بیکاران عودت داده‌اند. شاهد این مدعای تعداد زیاد کارگاههای مختلف درون شهرک‌های صنعتی است که در حد سوله‌سازی متوقف شده است و یا با عدم توفیق مواجه شده است و خاک می‌خورد. نتیجه‌ی این سیاست و یا تصمیم‌های مشابه و با مدیریتی بی‌سجاد و نالایق و به دلیل بالا بودن هزینه‌های تولیدی و پایین بودن بهره‌وری منجر به تولیدی بی‌کیفیت و غیرقابل رقابت حتی با مشابه‌های چینی در بازار بوده است که

مشکلات اش با واردات بی رویه‌ی دولتی نیز دوچندان شده است. البته این وام‌ها در بخش خدمات شهری فعال بوده است و توانسته است کسانی را در بخش‌هایی مانند آرایشگری، خیاطی، تعمیر لوازم منزل، کلاس‌های آموزشی مشغول کند، ولی دوره‌ی این مشاغل اکثرًا کوتاه و بی‌سرانجام بوده است. در مجموع این سیاست به اشتغال و تولید بالارزش کمک نکرد و سرمایه‌ای که بایستی در تولید مرکز صنعتی صرف می‌شد تا به اشتغال ماندگار کارگران تبدیل شود، مصروف زدوبندهای اقتصادی شده و به نقدینگی تبدیل شد و بر تورم افزود و از قدرت خرید کارگران کاست و باعث از دست رفتن جایگاهشان در نیروی شاغل جامعه و به تبع آن به از دست دادن هر چه بیشتر جایگاه سیاسی شان منجر شد. موارد ذکر شده به همراه خیل انباشت شده‌ی نیروی جوانی که در سن ۱۵ تا ۲۵ سالگی قرار دارد و تا ۱۰ سال آینده بایستی به طور مداوم سالی ۱ میلیون شغل برایشان ایجاد شود (و این جدای از ۳ میلیون بیکار فعلی است) موجب شده تا مهم‌ترین دغدغه‌ی کارگران شاغل حفظ و تداوم اشتغال خویش باشد. به دیگر سخن، نه تنها در دوره‌ی خاتمی تاثیری در بهبود وضعیت کارگران در هیچ زمینه‌ای رخ نداد بلکه در دوره‌ی احمدی نژاد علیرغم شعار عدالت‌خواهانه‌اش این نابسامانی‌ها به دلایل ذیل بر شدت اش افزوده شد:

- ۱- تورم و گرانی کالاهای (حدود ۱۵ تا ۲۵ درصد) و به خصوص در بخش اجاره‌ی مسکن که نیمی از درآمد کارگران را به خود اختصاص داده است.
- ۲- نگرانی از جمعیت بیکار به مثابه‌ی عوامل فشار بر نیروی شاغل و اجبار به تحمل شداید کار جهت حفظ شغل نامطمئن.
- ۳- پایین‌تر رفتن حداقل دستمزد نسبت به حداقل هزینه برای بازتوالید همان نیروی کار.
- ۴- حضور بنگاه‌های کوچک و متعاقب آن حضور خوش‌نشین‌های

- تولیدی و اقتصادی و همچنین خلط شدن اقشار پایین دست جامعه با جامعه کارگری بدون رابطه‌ی فرهنگی در سابقه‌ی فرهنگی شان با یکدیگر.
- ۵- ضربه زدن به کیفیت تولید و موقعیت دیدن مقوله‌ی کار برای صاحبان این بنگاه‌ها و کسب درآمدهای مقطعي و موقعی و خلط شدن سرمایه‌گذار به مثابه‌ی صنعتگر و سرمایه‌گذار به مثابه‌ی دلال ملک و سوله و ماشین‌آلات.
- ۶- تداخل فرهنگ‌های مختلف اقشار متفاوت و رشد روحیات غیرکارگری (غیرتولیدی) مانند روحیات کاسبکارانه و معامله‌گرایانه در فرهنگ شکل نیافته کارگران
- ۷- جابه‌جایی مداوم درون کارگران، بی‌ثبتی شغل و عدم امنیت درآمدی و در پی آن شکل نگرفتن خواسته‌های صنفی و سندیکایی.
- ۸- و به علت تمامی موارد فوق، نبود احساس هم‌سروشوی و نرسیدن به ضرورت ایجاد تشکل مستقل کارگری.
- در اوضاع نابسامان اقتصادی، تنها تلاش و همت کارگران برای حفظ کارشان برای بقای شغلی کافی نیست. وضعیت بخش خصوصی و سرمایه‌گذاران و همچنین سرمایه‌گذار اصلی یعنی دولت نیز از ثبات مطلوبی برخوردار نیست و دولت به منزله‌ی بزرگترین تأمین‌کننده‌ی سرمایه حفظ مشاغل و ایجاد کننده‌ی مشاغل جدید در انجام آن نامطمئن قدم برمی‌دارد. بخشی از سرمایه‌ی دولتی همچنان که گفتیم صرف وام‌های زودبازده می‌شود که شرح آن رفت و عمده‌ی سرمایه آن نیز صرف تجارت و تأمین مایحتاج عمومی و در سطح پایین ترش برای خدماتی هزینه می‌شود که تبدیل به تولید و ارزش افزوده نمی‌شود. با اختلافات برآمده از سیاست‌های بین‌المللی و هسته‌ای دولت بخش دیگری نیز برای هزینه‌های نظامی و هم‌پیمانانش در منطقه و آمریکای لاتین خرج می‌شود و به خصوص در بخش هسته‌ای سال‌هاست که

میلیاردها دلار هزینه کرده است. از طرف دیگر دولت آقای احمدی نژاد نتوانسته است نظر سرمایه‌گذاران خارجی را، بر خلاف دولت قبلی، به سمت ایران معطوف کند و آنان احساس امنیت اقتصادی در ایران فعلی را نمی‌کنند. پس بسیاری از پروژه‌ها متوقف است و یا در بخش نفت و گاز بدون سرمایه‌گذاری به امان خدا رها شده است و در آینده‌ای نه چندان دور اثرات ناشی از این عدم سرمایه‌گذاری را بر اقتصاد و تأمین مشاغل خواهیم دید. بخش خصوصی هم در چنین شرایطی ترجیح می‌دهد که سرمایه‌اش را در زمینه‌هایی مطمئن‌تر از تولید به کار بیاندازد. تنها بخشی از آن‌ها که در سال‌های قبل سرمایه‌شان را صرف خرید ماشین‌آلات و مواد اولیه‌ی کمکی و ساخت کارگاه کرده‌اند ناگزیرند از آن جا که نمی‌توانند آن‌ها را به پول نزدیک کنند، همچنان در تولید پردردسر غوطه بخورند. آن‌هایی که در روابطی رانتی با مقامات دولتی قرار دارند، همه‌ی تلاش‌شان را در زمینه‌ی تجارت و رود کالاهای مصرفی معطوف داشته‌اند و یا در بخش ساخت و ساز بر اندوخته‌های مالی‌شان افزوده‌اند. اما بیش‌تر سرمایه‌گذاران بخش خصوصی در مقابله با سرمایه‌گذاران دولتی، مانند نهادها و یا سران سپاه و مقامات محافظه‌کاران، ترجیح می‌دهند که یا به خارج مهاجرت کنند و یا هر نوع فعالیت اقتصادی را فعلًا تا رونق دوباره متوقف کنند. به دلایل فوق دولت احمدی نژاد ناگزیر است جهت تأمین کسری بودجه دست به اجرای سیاست‌های جدیدی بزنند مانند حمایت از سرمایه‌گذاران ایرانی خارج از کشور و یا اجرای طرح حذف یارانه‌ها، تا شاید از این طریق کسری بودجه‌ی برنامه‌های پر هزینه‌اش را تأمین کند. به دیگر سخن سوی دیگر تأمین کار، که همان سرمایه است نیز مانند دیگر سویش یعنی کارگران بوی الرحمان‌اش به مشام می‌رسد و از وضعیت مناسبی برای ادامه کاری‌اش بخوردار نیست.

بخش پنجم

جنبیش سبز و کارگران

در دهه‌ی اخیر بر شمار قشر تحصیل‌کرده‌ی دانش‌آموز و دانشجو مدام افزوده شده است. کارهای خدماتی و اداری در شهرها متتمرکزتر شده است و نیروهای شاغل بیشتری را به خود اختصاص داده است. رونق در بخش‌های مختلف شهری مثل حمل و نقل، مغازه‌داری و خدمات دولتی و خصوصی که همگی ناشی از سیاست‌های دولتی و تجمع جمعیت بیشتر در شهرهای بزرگ است، شکل جدی‌تری به خود گرفته است. مثلاً فقط در بخش کارکنان دولتی طی ۳۰ سال از ۳۷۶۰۰۰ نفر به ۱۷۵۲۰۰۰ نفر رسیده است. این جماعت شهری در انتخابات دهم ریاست جمهوری با انگیزه‌ی تغییر در نظام سیاسی و متعاقب آن بهره‌گیری از موهابا اش در عرصه‌ی اجتماعی و کسب حقوق شهروندی شرکت جست. به ویژه آن که در دوره‌ی احمدی‌نژاد محدودیت‌های اجتماعی و برگشت به مواضع اوایل انقلاب برای این بخش غیرقابل تحمل شده بود. آزادی‌هایی که در دوره‌ی خاتمه‌ی آن را تجربه کرده بودند، در دوره‌ی نهم همگی از دست رفت و آینده نیز نوید روزهای خوبی به همراه نداشت. در واقع سابقه‌ی نظری در مورد اصلاح طلبان و ناتوانی دولت نهم در اجرای شعارهای عدالت‌خواهانه‌اش باعث شد که تودهی متمرکز در شهرهای بزرگ در چارچوبی قانونی یکبار دیگر برای دریافت حداقل حقوق دمکراتیک دل به اصلاح طلبان خوش کنند و از مسیری قانونی یعنی انتخابات به دنبال تغییر اوضاع باشند. یعنی یکبار دیگر بین گزینه‌های موجود و ممکن، مجدداً چرخشی به امید تغییر صورت گرفت و البته این بار با تجاربی از دولت‌های سازندگی، اصلاحات و عدالت‌خواهی احمدی‌نژاد و امکان مقایسه آن‌ها با یکدیگر. پس از انتخابات، اولین اعتراضات گسترده‌ی

مردمی آن هم در مقیاسی میلیونی شهرها را در برگرفت و جنبش سبز پا خاست. اگرچه طیف‌های مختلفی در جنبش سبز حضور داشتند، اما در دسته‌بندی‌های عمدی ترکیب طبقاتی این جنبش، طبقه‌ی متوسط و خردۀ بورژوازی شهری را شامل می‌شد. یعنی کارگران و کشاورزان و نظامیان و بازاریان بزرگ و سنتی و همچنین حاشیه‌نشینان شهری و کارگزاران بالای دولتی با انگیزه‌های متفاوت هیچ‌یک حاضر نشدند در اعتراضات پس از انتخابات شرکت جویند. در اصل در اعتراضات پس از انتخابات، یک طبقه‌ی متوسط چند میلیونی در مقابل یک جمعیت بزرگ‌تر منفعل مثل اقسام کم‌درآمد و کارگران و همچنین یک جریان کوچک‌تر که شامل توده‌های هوادار حکومت هستند قرار گرفته‌اند. در این میان نقش منفعل کارگران در جنبش سبز قابل بررسی ویژه است. همان‌گونه که جنبش احمدی‌نژادی توانست گویی قدرت سیاسی را از اصلاح‌طلبان در انتخابات نهم براید و با وعده‌ی تقدم بخشنیدن به درآمدهای آنسی روزمره‌ی زندگی بر آزادی‌های اجتماعی که در زندگی اقسام کم‌درآمد نقش متأخری دارد، توانست شکافی در خواست‌های اقسام کم‌درآمد به خصوص کارگران با دیگر شهربازی‌نشینان ایجاد کند. شکاف‌های دیگری نیز خیلی قبل‌تر در میان خود کارگران به وجود آمده بود. در واقع کارگران هم از یک جمع همگون تشکیل نشده‌اند. مثلاً فاصله‌ای که بین لایه‌های بالای طبقه‌ی کارگر با دیگران ایجاد شده است. مانند قدیمی‌ها یعنی آنان که حدود ۳۰ سال مستمر در یک جا کار کرده‌اند و بر اثر ثبات شغلی به ارتقاء درآمدی دست یافته‌اند و از آن جا که اکثرًا شهربازی‌نشین و دارای فرزندانی دانشجو بوده‌اند توانستند با جنبش سبز ارتباط مناسبی برقرار کنند و از آن حمایت نمایند اما بیش‌تر کارگران که جزو اقسام کم‌درآمد و ضریب‌پذیر جامعه هستند به علت تشتت در فرهنگ‌های ارزشی آنان و همچنین به علت باندباری‌های درون آن، نداشتن امنیت شغلی، منسجم

نبوذن یک دیدگاه کارگری در قالب یک تشكل کارگری، جایه‌جایی‌های مفرط درون طبقه به علت نبود ثبات مشاغل و وضعیت نابسامان تولید، بیشتر ترجیح دادند که صبر کنند و نظاره‌گر جنبش سبز باقی بمانند. این وضعیت برای کارگران متوسط کارخانه‌های بزرگ حتی نسبت به همان کارگران حاشیه‌نشین هم دشوارتر به نظر می‌رسید. زیرا به علت تعهدات مالی (پرداخت دیون وام‌ها، اقساط و مخارج معاش روزمره) در زندگی شهری دولی بیشتری را برای شرکت در این حرکت اجتماعی به خود راه می‌دادند. اکثر کارگران که به طور میانگین حتی یک نسل کامل کارگری نکرده‌اند و در طی سال‌ها هیچ‌گاه بر ثبات شغلی و امنیت اقتصادی تکیه نزده‌اند، در روزهای اعتراضات، جنبش سبز را به دیده‌ی یک حرکت معترض گذرا نگریستند و ترجیح دادند که اوضاع نامناسب تولید را با نافرمانی مدنی بیش از پیش دستخوش اختشاش نکنند. همان‌گونه که در سال قبل از انقلاب تا به سرنگونی نظام شاهنشاهی مطمئن نشدند، اعتضابات و اعتراضات خود را جدی دنبال نکردند. تازه با این تفاوت که در آن دوران فرهنگ کاسبکاری این چنین به فرهنگ غالب بدل نشده بود. فراموش نکنیم دولتی که خود مهم‌ترین عامل به‌هم‌ریختگی وضعیت اقتصادی و تولیدی و اختشاش در آن است، در روزهای اعتراضات چقدر مردم محافظه کار را به‌وسیله‌ی رسانه‌هایش از تعطیلی مراکز خدماتی و اداری و ایجاد هرج و مرج به وحشت انداخت و از این روحیه سود جست. از سویی تجربیات کارگران در دوران اصلاحات هم فرق اساسی میان این دولت برایشان نمایان نمی‌کرد و جنبش سبز نیز به روشنی پیشنهادهایی برای تغییر اوضاع اقتصادی برای کارگران به ارمغان نمی‌آورد.

در اینجا اشاره به مشاهدات عینی در یک کارگاه تولیدی با پرسنلی حدود ۴۰ کارگر، ۴ سرکارگر، ۱ راننده، ۲ سرپرست تولید، ۴ کارمند اداری، ۲ مهندس تولید و ۱ کارفرما قابل توجه است. در روزهای

اعتراضات افرادی که به طور مستمر در آن شرکت جسته‌اند و اخبار آن را به گوش دیگران رسانندن عبارت بودند از: ۴ کارمند اداری که ۲ نفرشان دانشجو بودند، ۲ سرپرست تولید، ۲ مهندس، و گاهی اوقات کارفرما که بیشتر از دور در جریان اخبار قرار داشت و حمایت لفظی می‌کرد. از ۴۰ کارگر تنها ۲ کارگر قدیمی و ۲ سرکارگر آن هم فقط در روزهای تعطیل و فقط در تظاهرات آرام شرکت داشته‌اند. البته حمایت لفظی کمابیش وجود داشت، اما بی‌اعتنایی عملی حرف اول را می‌زد. با توجه به ترکیب افراد شرکت‌کننده می‌توان حدس زد که موضع کارگران در برابر حضور در جنبش سبز چگونه است، آن‌ها بیان می‌کردن: چگونه می‌توان با کسانی که در روند تولید همواره از ایشان کار بیشتر در مقابل امکانات کمتر مطالبه می‌کنند در یک جبهه قرار گیرند. در واقع کارگران مذکور نمی‌توانستند کشف کنند نقاط اشتراک‌شان با سرپرست تولیدی که مدام بر آن‌ها تحکم می‌کند و فشار می‌آورد حسابداری که به نفع کارفرما در محاسبات مثلاً اضافه کاری مو را از ماست می‌کشد، کارمندان و مهندسانی که به نظر ایشان زیر کولر می‌نشینند و کار نمی‌کنند و نهایتاً کارفرمایی که مدام می‌گوید «پول نیست»، سهم بیمه را پرداخت نمی‌کند و به دنبال هر بحرانی آن‌ها را اخراج می‌کند، در کجاست. فهم شدن این موضوع که شرکت در جنبش سبز پیش‌زمینه و گردآورنده‌ی تجربه‌ی کار جمعی است و با موفقیت در آن هر کس بهره‌ی خودش را به دست می‌آورد امری بسیار پیچیده جلوه می‌کند. اما از سوی دیگر کارگرانی که می‌گفتند «آن‌هایی که در این جنبش شرکت می‌کنند همان‌هایی هستند که در جریان تولید و محیط کار، حق ما را می‌خورند و در مقابل ما قرار دارند، پس با آن‌ها در یک سمت قرار نمی‌گیریم»، هم نمی‌توانستند پاسخ دهنده چرا و به چه دلیل همین افراد که به زعم شما از رفاه نسبی برخوردارند، خود را به زیر باтом و کتک می‌اندازنند. این پیچیدگی‌ها تنها با

گفتگو و کسب تجربه روشی می‌شود کاری که در فرهنگ ما بیشتر به غرزدن و گفتن و نشینیدن بدل شده است. با این تفاصیل بدیهی می‌نمود که کارگران ترجیح می‌دهند تماساچی این منازعه باقی بماند تا در شرایط جدی‌تری از نظر تغییر احتمالی اوضاع، خود را به جناح پیروز نزدیکتر کنند و یا حداقل به زعم خویش آسیب کمتری بینند. در واقع هنگامی که هیچ تلاش نظری برای ارائه تحلیل روشی از وقایع پس از انتخابات وجود نداشت تا راهکار مشخصی را برای نقش کارگران در جنبش سبز پیشنهاد دهد. و درست هنگامی که کارگران نتوانستند تحلیلی از چرایی اتفاقات اخیر داشته باشند و در مقابل نظراتی از قبیل: «این جنگ قدرت جناح‌های درون حکومت در سطح سران برای کسب قدرت است، این جنگ بالای شهری‌ها و زیاده‌خواهان با پایین شهری‌ها و بی‌چیزان است، این جنگ طرفداران حقوق دموکراتیک است با تمامیت خواهان، این جنگ سرمایه‌ی بازاری و سنتی با سرمایه‌ی بازرگانی و صنعتی به دلیل همسویی با روند جهانی شدن است، این جنگ کسب قدرت نظامیان و در اصل یک نوع کودتای نظامی است در مقابل دیوان سالاران حکومتی» سردرگم شدند پس تصمیم گرفتند به فرهنگ غالب تن دهن و منفعت طلبانه خود را کنار بکشند و بگویند «این جنگ هر که باشد جنگ مانیست».

دو جریان اصلی نظری درون جنبش سبز که به اصلاح خواهان و تغییر خواهان تعریف شده بودند نیز هیچیک طرح دقیقی برای به عرصه کشاندن کارگران نداشتند. اصلاح طلبان اصولاً از حضور ایشان به منزله‌ی سیاهی لشکر در پشت فرماندهان حذف شده در انتخابات حمایت می‌کردند، بی‌آن که حاضر به عمق بخشنیدن به اصول کلی خویش در جهت منافع اشار کم درآمدتر جامعه باشند. یعنی سران اصلاح خواه جنبش سبز تنها دمکراسی خواهی آن هم در حوزه‌های قانونی و در چارچوب نظام را خواستار بودند و نمی‌خواستند با رادیکال کردن

خواست‌ها به نفع اقشار کم‌درآمدتر نقش خویش را آنگاه که ناگزیر می‌شوند در مقابل خواست‌های اقتصادی آنان بایستند، به خطر افکنند. پس ترجیح می‌دادند با کلی‌گویی از نظرات اقتصادی سُر بخورند و از سویی دیگر جناح تغییرخواه جنبش هم به علت کمیت نازل‌اش و به خاطر عدم کشف ضرورت وحدت با دیگر طبقات به خصوصی کارگران، راهکار مشخصی برای عمق بخشنیدن به این حرکت اجتماعی نیافت. تمام هم‌این جناح در تئوریزه کردن مبانی دمکراسی و حقوق مدنی برای اقناع روشنفکرانی بود که دغدغه‌ی مباحث نظری جنبش تغییرخواهی را داشتند و کمتر به مباحث عملی و اجرایی و تلاش جبهه‌ای طبقات دیگر از جمله کارگران می‌پرداختند. و با اینکه در راه اعتراضات بخش مهمی از اعضا‌ی شان را از دست داند و تلاشی ستودنی از خود به خرج دادند، اما ایشان تاکنون به ضرورت پیوند این جنبش و خواست‌های دمکراتیک‌اش با جنبش عدالت‌خواهانه که در لایه‌های زیرین اجتماع به صورت بالقوه موجود است نپرداخته‌اند و راهکار مشخصی برای این پیوند ابراز نکرده‌اند. البته طبقات اجتماعی همواره می‌توانند حرکت‌های اجتماعی خود را دنبال کنند و جنبش سبز نیز از این قاعده مستثنی نیست و سرانجام بر اثر فشارهایش به دستاوردهای مشخصی نیز خواهد رسید. اما این جنبش تا زمانی که نگاهش معطوف به جامعه‌ی متوسط شهری باشد و نتواند هم از لحاظ نظری و هم عینی به ضرورت پیوند با کارگران و دیگر اقشار کم‌درآمد برسد و این پیوند را در راستای اهداف دمکراتیک خود تعریف نظری مشخصی نکند، نمی‌تواند از حمایت کارگران به گونه‌ای فعال در جنبش سبز بهره‌ای ببرد. گو این که حضور کارگران بدون تشکل صنفی و سندیکایی اش (و نه حزب طبقه کارگر که آن اصولاً در این شرایط اجتماعی و فرهنگی کارگران حواله به نسیه است) در یک حرکت اجتماعی قدرتمند مانند جنبش سبز قطعاً موقعی و پر از بیراهه خواهد بود.

وضعیت جنبش چپ و ارتباط آن با کارگران

آنچه امروز در مورد جنبش چپ و کارگران با آن مواجه‌ایم در موارد ذیل خلاصه می‌شود:

۱- با توجه به سیر حرکت جنبش چپ در ارتباط با کارگران به منزله‌ی نمایندگان نظری و سیاسی آن‌ها در طی سال‌های ۱۳۲۰ تا کنون، که به مواردی در این نوشه در مقاطع مختلف اشاره شده است، درمی‌یابیم که اساساً پس از ۱۳۶۷ ایشان در کشور حضور عینی خود را به صورت تشکیلاتی از دست داده‌اند و تنها به صورت افرادی منفرد با تمایلاتی چپ و بدون هیچ‌گونه فعالیت جمعی در صحنه‌ی اجتماعی حضور داشته و از آن جا که پس از ضربه‌ی ۶۷ توان تئوریک کشف راه‌های جدید مبارزه و تبدیل کار مخفی به کار علنی را در شرایط جدید جامعه نداشته و اصولاً به ضرورت چنین تلاش تئوریکی نمی‌اندیشیدند، و همچنین خاستگاه طبقاتی شان آن‌ها را به حمایت عملی از کارگران ترغیب نمی‌کرد، نهایتاً به افرادی در خدمت اندیشه‌های اصلاح طلبانه و یا لیبرال دمکراتیک درآمدند. کشف راه‌های مبارزه‌ی علنی اگرچه بسیار پیچیده و متضمن امکانات و برنامه‌ریزی دقیق بود و این بازماندگان شکست خورده‌ی فعالیت‌های مخفی و باقیمانده از تصفیه‌ی خونین زندان‌ها، دیگر در خود توان تحمل مشقات جدید را نمی‌دیدند، اما اینکه ایشان چرا به درون کارگران نرفتند و در تلاش برای شرکت در کار و زندگی با ایشان اقدامی نکردند، فقط به مسئله‌ی اختناق و سرکوب مربوط نمی‌شد. بلکه اصولاً اعضای جنبش چپ از سال‌ها قبل تر نیز نگاهشان در مورد کارگران نگاهی سلطه‌جویانه و جذب نیرو بوده است و توان برقراری رابطه‌ای برابر با کارگران را، به دلیل جایگاهی نظری که برای خود متصور بودند، نداشتند. از این رو بدیهی می‌نمود که تلاش برای حرکت‌های علنی و حضور در کار مشترک با کارگران در جهت ساختن تشکل‌های صنفی و سندیکایی از

جانب این روشنفکران سیاسی چپ به هیچ گرفته شود و قطع ارتباط قطعی جنبش چپ با حرکت‌های کارگری اتفاق بیفتد.

۲- همان گونه که قبلًا ذکر شد در عرصه‌ی بین‌المللی نیز جنبش چپ در مقابل لیبرال دمکراسی مدام در حال عقب‌نشینی بوده است و در جوامع پیشرفت‌هه تقریباً تمامی شعارهای مرحله‌ای حقوق دمکراتیک و حقوق مادی و رفاهی کارگران از سوی صاحب‌نظران لیبرال دمکرات مصادره شده است و جنبش چپ نتوانسته است مرزبندی روشنی در انجام دستیابی به حقوق دمکراتیک و شهروندی با دیگر اندیشه‌های موجود در جوامع شان ترسیم کند و از این رو کرسی‌های قدرت سیاسی را یکی پس از دیگری و به نفع لیبرال دمکراسی از دست داده است. تأثیر این عقب‌نشینی نظری چه در جوامع غربی و چه در بقایای بلوک شرق، که فروپاشی اش نیز حاکی از این ضعف نظری در زمینه‌های ایدئولوژیک و طرح‌های اقتصادی شان بوده است، بر جنبش چپ ایران همانا بلا تکلیفی فکری‌ای بوده است که ایشان را به انفعال بیشتر کشانده است. وقتی که بالاترین خواست‌های دمکراتیک در کشور ما برای کارگران، آزادی انتخابات، آزادی رسانه‌ها و ایجاد تشکل‌های سندیکایی و احزاب است و در حالی که این حقوق به مثابه‌ی بدیهی‌ترین حقوق کارگران در کشورهای سرمایه‌داری امری جاری است و قبل از آن که کارگران و نمایندگان نظری شان دست به اقدامی بزنند، خود این سیستم سرمایه‌داری است که از آن دفاع می‌کند، تازه متوجه فاصله‌های موجود می‌شویم و در می‌یابیم که چقدر جنبش چپ در اینجا در خواب خرگوشی فرو رفته است و چقدر در توضیح حقوق دمکراتیک و رفتار دمکراتیک کم‌کاری کرده است که کف خواست‌های لیبرال دمکراسی و نه سوسیال دمکراسی، تبدیل به سقف خواست‌های امروزین جامعه و کارگران شده است.

۳- در پی این انفعال و نبود یک درک جدید از فعالیت در جنبش چپ، تقریباً اکثر بازماندگان ایشان در ایران یا تصمیم به مهاجرت گرفته و سعی کردند در میان دوستان قدیمی خود که پیشتر و در همان ابتدای انقلاب و بعد از سال ۶۰ نقل مکان کرده بودند، سکنی گزینند و یا تغییر مواضع دادند و جذب اندیشه‌های ملایم تر و یا در زندگی شخصی و در چارچوب فرهنگ غالب، روزگار بگذرانند. به هر صورت ارتباط با کارگران هم از نظر عینی و هم نظری دیگر برای آن‌ها معنایی نداشته است. از سوی دیگر روشنفکران چپ خارج‌نشین نیز با سیر در همان حلقه‌ی بسته‌ی دگم‌اندیشی و تکرار کلیشه‌برداری قدیمی و نسخه‌پیچی‌های ذهنی برای اندک چپ‌های داخلی که وضعیتی به مراتب تأسف‌بارتر از خود داشتند، نه تنها نتوانستند کمکی به تغییرات نظری در حوزه‌ی ساختن تشکل‌های چپ و کارگری کنند، بلکه بیش از پیش به انزوای خود دامن زدند.

۴- از آن جا که پروسه‌ی تولید فکر در جامعه‌ی ما صورت نمی‌پذیرد و ساختار فرهنگی و آموزش و تربیتی چه در سطح انبوه و چه در سطح نخبگان دچار انحرافات جدی است، (که پرداختن به آن در این متن امکان‌پذیر نیست، فقط اشاره‌ی مختصر می‌کنیم به این که پایه تولید فکر، به روش اندیشیدن، کسب آگاهی، گفتگو و فضای متناسب با آن بازمی‌گردد و تنها در این شرایط است که اندیشه‌ای تولید و سپس با گفتگو پرداخت می‌شود و به آزمون عملی گذارده می‌شود و قطعاً انگ نمی‌خورد، حذف نمی‌شود یا کپی‌برداری نمی‌شود، بلکه در سیستمی تولید می‌شود که خود در باز تولیدش شرکت می‌جوید) پس کشف و تولید فکری جدید لازمه‌ی تغییرات جدی در سیستم آموزشی و فرهنگی جامعه است و از آن جا که معمولاً روشنفکران ما بیشتر مصرف‌کننده و بازگوکننده‌ی اندیشه‌های دیگرانی هستند که در وضعیت دیگری تولید می‌شود. آن جا که حداقل بایستی پیشنهادهای عملی و کاربردی مطرح

شود و ما محتاج خلاقیت نظری برای پیشبرد عملی و اجرایی کار هستیم، همواره با کمبود تولید فکر مواجه می شویم و نمی توانیم به روش های موجود حتی برای راهبردهای کوتاه مدت هم دلخوش کنیم، چه برسد به تولید فکر در عرصه های نظری عمیق تر. نتیجتاً همین بی ارتباطی بین ذهن و عین و عدم خلاقیت منجر به ساختن نمی شود و نیروهای جدیدی را جذب نمی کند.

۵- ورودی جدیدی به جنبش چپ وجود ندارد و اندک دانشجویان متمایل به آن نیز درک روشنی از آن ندارند. طرفداران جنبش چپ همگی بین ۵۰ تا ۷۰ سال دارند. با آن که در حال حاضر به همت برخی ناشران علاقمند، به نسبت تمام سالهای پس از انقلاب منابع و مأخذ نسبتاً دقیق تری از متون چپ، در دسترس قرار گرفته است، اما گرایش به این کتب، یا اصولاً وجود ندارد و یا برای اطلاعات تکمیلی به آن مراجعه می شود. دانشجویان که اصلی ترین مخاطبان جنبش چپ در ۵۰ سال گذشته بوده اند، به دلایل فوق گرایش مشخصی به اندیشه های چپ نداشته و آن را تغذیه نمی کنند. سالخورده‌گی این جنبش و غیر خلاق بودن آن مستقیماً بر روی حرکت های کارگری تاثیر گذاشته است و آن ها را نیز از بیان کنندگان نظری خویش محروم کرده است.

۶- کارگران به منزله‌ی پایه های مادی اندیشه های چپ خود از وضع نگران کننده تری در رنج اند. یعنی اگر روشنفکران چپ از رفاه مادی نسبتاً متوسطی برخوردارند و حداقل غم نان و شغل را نداشته اند، کارگران به غیر از فقر نظری که آن ها را بیش از پیش تنها و منفرد کرده است و به دامان فرهنگ تحمل و پذیرش حقارت بار و کاسبکارانه ای هل داده است، در رنج مادی و خطر مداوم عدم امنیت شغلی دست و پا می زنند و چاره ای جز تلاش های فردی برای امرار معاش و یا ارتقاء فردی نمی فهمند. کارگران با بزرگترین دشمن فرهنگی خود در حال حاضر یعنی فرهنگ

کاسبکاری و معامله‌گری مواجه‌اند که تمامی جامعه را بلعیده است.

۷- برای مقابله با این فرهنگ، کارگران محتاج تشکل‌های صنفی و سندیکایی خود هستند. ساختن این تشکل‌ها را بایستی امری دمکراتیک و در ادامه و راستای دیگر فعالیت‌های مدنی دانست. کاری که معمولاً جریان‌های چپ آن را از این منظر نادیده می‌گیرند. فعالیتی که اگرچه در خدمت جنبش کارگری است، اما قبل از آن اکنون جزو وظایف و حقوق انسانی کارگران و جریان چپ نیز است. این تشکل‌ها به تقویت روحیه‌ی هم‌سرنوشتی در میان کارگران کمک می‌کند و با کاری منظم درون سندیکاهای می‌توان خلاصه موجود در تولید فکر، میان کارگران در حوزه‌های مختلف را پر کرد. پرهیز از تلاش‌های فردی و تفکیک تعاریف حقوق اقتصادی و اجتماعی کارگران از آن‌چه که تشکلات دولتی نظیر خانه کارگر، انجمن‌های اسلامی و بسیج کارگری تاکنون به خورده کارگران داده‌اند، از جمله دیگر وظایف این نهادها است. وجه دیگر فعالیت دمکراتیک این نهادها کشف همکاری‌های جبهه‌ای با دیگر طبقات اجتماعی، برای دستیابی به حقوق جمعی اجتماعی است (مانند آزادی‌های مدنی). فراموش نکنیم هرگونه تلاش در ساختن این تشکل‌ها فارغ از این که چقدر در کوتاه‌مدت موفقیت‌آمیز باشد و از جانب چه کسانی هم باشد، تلاشی دمکراتیک و در جهت ایجاد دولت رفاه و همسو با منافع و فرهنگ کارگری است و از جمله‌ی وظایف تمامی فعالین و مبارزان کارگری و جریان‌های چپ نیز می‌باشد.

از آن جا که از دولت رفاه نام برده شد به اختصار به نکاتی درباره‌ی آن می‌پردازیم. دولت رفاه دارای ویژگی‌ها زیر است:

۱- دولتی غیرایدئولوژیک است ۲- وضعیت معیشت افراد فروودست به سطح قابل قبول رسیده است ۳- بیکاری و تورم با اشتغال در سطح وسیع و با سرمایه‌گذاری‌های خارجی کنترل شده است ۴- مناسبات با

دول دیگر عادی و از تشنجهای منطقه‌ای رها گردیده و سرمایه از ثبات برخوردار است ۵- بخش خصوصی فعال است و از توان اقتصادی بخش دولتی کاسته شده است و با سیاست‌های معقول‌تر تا حدودی از اباحت ثروت و نقدینگی پیشگیری شده است ۶- آزادی‌های ساخت تشکل‌ها، احزاب و انتخابات سالم و همچنین حقوق شهروندی تضمین شده است ۷- هر طبقه‌ای برای خود مجاز به کار فرهنگی است و به وسیله‌ی تشکل‌های شان از حقوق طبقاتی خویش در مقابل دیگر طبقات دفاع می‌کند و از طرق مسالمت‌آمیز در چارچوب آرای عمومی نمایندگانی در مجلس دارد ۸- حاصل این تلاش‌ها بایستی به توزیع جدید ثروت و قدرت بیانجامد ۹- دولت حافظ تمامی حقوق فوق است و نیروی نظامی اش حق دخالت در امور سیاسی ندارد و تنها مدافعان امنیت داخلی و مرزها است.

از آن جا که دو جریان عمدی فعال در درون جامعه که به دمکراسی خواهان و عدالت‌خواهان موسومند و اولی از سوی طبقه‌ی متوسط و اقتشار مترقی دیگر طبقات نمایندگی می‌شود و دومی منتسب به طبقه کارگر و دیگر طبقات فرودست جامعه است و این هر دو مملو از آلودگی‌های فرهنگی و ناپایداری‌های طبقاتی‌اند، در دولت رفاه دارای نقاط اشتراک بسیاری هستند و در صورت مدیریت اختلافات و کشف راه‌های وحدت جبهه‌ای و پیشگیری از تقابل این دو جریان تأثیرگذار می‌توان به حمایت توده‌ای از تشکیل چنین دولتی در وضعیتی که دولت فعلی شروع به عقب‌نشینی کرده باشد، امیدوار بود. ایجاد دولت رفاه قطعاً مورد حمایت بین‌المللی نیز واقع می‌شود. زیرا در جهت منافع سرمایه‌ی جهانی است و نگرانی‌های بسیاری را در خاورمیانه از بین می‌برد و از هزینه‌های بی‌شماری برای دول غربی می‌کاهد. در واقع نگرش ملی‌گرایانه همراه با تلاش جمعی و جبهه‌ای و مترقی و در

مخالفت با نیروهای واپس‌گرا در چنین وضعیتی به دیدگاه غالب بدل می‌شود که برای حمایت عمومی از دولت رفاه امری ضروری به نظر می‌رسد. اگرچه مشکلات اقتصادی ناشی از هماهنگی با بازارهای جهانی در واقعی‌کردن قیمت‌ها و ارز خارجی و همچنین آزاد سازی‌های رقابتی در بازار برای عامه‌ی مردم به خصوص طبقات کم درآمدتر به وجود می‌آید، اما می‌توان با ایجاد اشتغال بیشتر به وسیله‌ی جذب سرمایه‌های خارجی و جلوگیری از رانت‌خواری و حذف هزینه‌های نظامی و هسته‌ای و با توزیع عادلانه‌تر ثروت ناشی از فروش نفت و رونق تولیدات غیرنفتی و کسب مالیات‌های واقعی‌تر از بخش خصوصی و راندن سرمایه از بخش تجاری به بخش صنعتی، بر آن فائق آمد و درآمد سرانه را بالا برد. کارگران بایستی بدانند که پیش شرط عدالت بیشتر در توزیع ثروت، دمکراسی در عرصه‌های مختلف اجتماعی و رعایت حقوق مدنی است. از این رو دو وظیفه‌ی مهم بر دوششان است، اول، در تلاش برای دمکراسی بایستی با دیگر طبقات مترقبی و پیشو جامعه وحدت کنند و با کاری جبهه‌ای برای حقوق دمکراتیک همگانی، مثل حق انتخابات سالم، حق بیان، حق تجمعات و... همت گمارند. نمی‌توان کاسبکارانه منتظر ماند، هزینه‌ای پرداخت نکرد و از نتایج تلاش دیگران بهره برد، زیرا برای رسیدن به حقوق مدنی فقط و فقط تلاش همگانی چاره‌ساز است و مطمئناً اگر تغییراتی صورت پذیرد و کارگران در شکل‌گیری آن نقشی نداشته باشند، قطعاً نتیجه به ضرر جامعه کارگری خواهد بود. و دوم، به‌طور موازی با تلاش اول، برای کسب عدالت اجتماعی به‌طور مستقل در جهت ساختن تشکل‌های کارگری شان اتحادیه‌ها و سندیکاهای (اقدام کنند و پیگیر حقوق کارگری شان در زمینه‌های حق داشتن تشکل‌های کارگری غیردولتی، حق اعتراض، بالابردن پایه حقوق‌ها و کسب درآمدهای عادلانه‌تر باشند. این دو تلاش همگام با هم معنی می‌یابد و بدون یکی، آن دیگری بی‌نتیجه

خواهد ماند و یا منحرف می‌شود. بدینهی است ایجاد دولت رفاه با ویژگی‌های برشمرده شده تلاش مرحله‌ای کارگران و دیگر طبقات مترقبی جامعه است، زیرا در این مرحله نیز هنوز درک‌های ابتدایی از مقولات دمکراسی و عدالت اجرایی شده است و تا درک‌های عمیق‌تر، راه زیادی پیش روست (مثل درک جدیدی از دمکراسی که با اندیشه‌ی حذف رای‌گیری و به جای آن اجرای نظرات مختلف خود را می‌نمایاند و یا درک تازه‌ای از عدالت‌خواهی که به تساوی بهره‌مندی از نعم مادی صرف نمی‌پردازد و به عدالت انسانی که بر پایه‌ی حقوق مادی استوار است و از آن آغاز می‌شود، ولی در آن خلاصه نمی‌شود و عدالت آگاهانه‌تری را مد نظر دارد توجه دارد که در این متن مجال پرداختن به آن وجود ندارد) و تنها پس از کسب تجارت این دوره است که تلاش طبقات مختلف برای کسب قدرت سیاسی و بهره‌مندی بیشتر از توزیع ثروت شکل طبقاتی روشن تر و تشکیلاتی به خود می‌گیرد و آن‌گاه کارگران هم می‌توانند مانند هر طبقه‌ی دیگری به وسیله‌ی نهادهای خود (سنديکاه‌ها و اتحادیه‌ها و بعدها حزب) در این ستیز طبقاتی شرکت جویند، اینکه در دولت رفاه حرکت کارگران در عرصه‌ی کسب قدرت سیاسی مانند بسیاری از کشورها متوقف می‌شود یا خیر، امری است که به توان فرهنگی و آگاهی طبقاتی ایشان بستگی دارد و نمی‌توان آن را پیش‌بینی کرد.

کارگران صنعتی

پس از یک دوره تلاش، که در اوایل حکومت رضاشاه و با تغییب دول غربی برای تغییر ساختار طبقاتی در کشور و حرکت به سمت صنعتی کردن آن صورت گرفت و در توجه به صنایع نفت و ذوب‌آهن و راه‌آهن تجلی یافت، تا اوایل دهه‌ی چهل تلاش جدی دیگری رخ نداد. پهلوی دوم مدتی طول کشید تا از منازعات داخلی خلاص شود و تنها پس از

کودتای ۳۲ و سرکوب‌های پس از آن توانست در قالب برنامه‌ای به نام انقلاب سفید سیاست صنعتی شدن کشور را دنبال کند. همان گونه که قبل از اشاره شد دهه‌ی چهل با سیاست‌گذاری‌های مالی دولت و تشویق بخش خصوصی به سرمایه‌گذاری در بخش صنعت آغاز شد و سرمنشاء عمده‌ی صنایع مونتاژ و متعاقب آن صنایع ساخت ماشین‌آلات کوچک به آن باز می‌گردد، به گونه‌ای که از سال ۴۰ تا ۵۰ تعداد واحدهای صنعتی بالای ۱۰۰ نفر کارکن از ۲۰۰ واحد به ۷۷۰ واحد افزایش پیدا کرد. از همان ابتدای ورود تکنولوژی صنعتی در ایران، فاصله و ناهمگونی در نیروهای مولده که شامل کارگران و ابزار تولید می‌شود، وجود داشته است. در واقع این فاصله ناشی از رشد ناموزون سرمایه‌داری در ایران بود. زیرا مسیری را که برای ارتقای ابزار تولید طی دهه‌ها در غرب طی می‌شد کاملاً متناسب با مسیری بود که در دست و ذهن کارگران به منزله‌ی دیگر بخش جدایی‌ناپذیر نیروهای مولده رخ می‌نمود. یعنی همان گونه که مثلاً کارگر ریسنده‌ی دستی چرخ بافندگی فرا می‌گرفت که چگونه با ابزار تولید پیچیده‌تری کار کند و در جریان کار آن را رفع گیر کرده و احیاناً تعمیر کند. به همان صورت چرخ ریسنده‌ی نیز مکانیزه می‌شد و به کار سهولت بیشتری می‌بخشید و زمانی که به تدریج چرخ خیاطی یا دستگاه بافندگی شکل نهایی اش را به خود گرفت کارگر ریسنده نیز دیگر همان کارگر قبلی نبود و همگام با ابزار تولید، فنی‌تر، آگاه‌تر به تکنولوژی جدید و دارای قابلیت‌های ذهنی جدیدتری می‌شد و از دستان و مغز متناسب‌تری با شرایط جدید برخوردار شده بود. درواقع این کارگر جدید نه تنها از نظر اجرای کار فنی تر شده بود، بلکه دارای قابلیت‌هایی از جنبه‌ی پیچیده‌تر اندیشیدن نیز شده و تنها از مسیرهای مستقیم و ساده به مسایل نمی‌نگریست. او در حوزه‌ی چگونگی اندیشیدن به کلی با کارگر ماقبل خود فرق داشت. اما متأسفانه این تغییرات در اینجا متناسب با هم

شکل نگرفت. مثلاً دستگاه بافتگی در دهه‌ی سی و چهل به کارخانه‌های نساجی ما راه یافت، در صورتی که حداقل بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ سال قبل در اروپا تغییرات صنعتی خود را طی کرده بود و در ضمن کارگری که در تمامی مراحل تغییرات، متاثر از آن شده و به مثابه‌ی جزیی از آن درآمده بود و با آن کار می‌کرد، حالا هم ابزار تولیدش را می‌شناخت و بر آن احاطه داشت و هم در پروسه‌ی تغییرات آن مناسبات تولیدی که مابین نیروهای مولده بود را درک می‌کرد. مناسباتی که قدم به قدم شکل می‌گرفت و در جریان رشد ابزار تولید و رشد و آگاهی یدی و ذهنی کارگران صورت می‌پذیرفت. نظم و انضباط در تولید دیگر عامل پیش‌برنده‌ی سطح کیفی ذهنی و عینی کارگران در صنعت بود. سرعت در کار و هماهنگ شدن با ماشین‌آلاتی که به تدریج پیچیده‌تر می‌شدند، کارگران را نیز موظف می‌کرد از عهده‌ی رفع گیرهای ساده برآیند تا خللی در روند تولید صورت نپذیرد. رابطه‌ای دیگر با ماشین‌آلات که وابستگی بدان در پروسه‌ی تولید مستتر بود و کاملاً متفاوت از آن چه که به مثابه‌ی استقلال عمل در کار کارگاهی و یا روی زمین برای کارگران متصور است.

به هر حال بخش خصوصی به حمایت دولت از سویی به ناگاه تصمیم به ورود صنایعی کرد که سال‌های متمادی در غرب به تولید مشغول بودند و از سوی دیگر اقدام به جذب نیروی انسانی کرد که تا چندی پیش یا در کارگاه‌های پیشه‌ورانه و مانوفاکتوری و به شیوه‌ای عقب‌افتداده در حال تولید بودند و یا اساساً کارگران کشاورزی بدون زمین بودند و بر اثر رونق کار در شهرهای بزرگ به سمت آن هجوم آورده بودند. به واقع هیچ تناسبی بین نیروهای مولده (کارگران و ابزار تولید) وجود نداشت و این

خود باعث نوع دیگری از خودبیگانگی^۱ در کار شد. یعنی به غیر از عدم ارتباط کارگران با فرآیند تولید و محصول و نحوه ارتباطشان در تولید ارزش افزواده، آنها با ابزار تولید نیز احساس بیگانگی کرده و آن را درک نمی‌کردند و جایگاهش را در فرآیند تولید و نقش خود را در کنار ماشین‌آلات نمی‌فهمیدند. کارگران تنها دست به اعمالی تکراری و ساده می‌زدند و می‌اندیشیدند کار یعنی همین! و از آن جا که پروسه‌ی تولید را حاصل فعالیتی ساده و تکراری می‌پنداشتند، به نقش خود و طبعاً جایگاه خویش در تولید ارزش اضافی پی نمی‌بردند. البته این عقب‌ماندگی تنها به بخش کارگری خلاصه نمی‌شد. از آن جا که تجارب سرمایه‌داری و خود سرمایه‌ی صنعتی هنوز خیلی جوان بود و نامتوازن شکل گرفته بود و رشد می‌یافت، بدیهی بود که با سرمایه‌داران عقب‌مانده و روشنفکرانی عقب‌مانده‌تر نیز مواجه باشیم. سرمایه‌دارانی که تا چندی پیش همگی

۱. اگر در آموزه‌های مارکسیسم، از خودبیگانگی منطبق با عدم فهم و ناشناخته بودن فرآیند تولید برای تولیدکنندگان است که نتیجه‌ی تولید (کالا) را با خود بیگانه می‌دیدند و تولید را نه یک ضرورت اجتماعی (که خود بخشی از آن هستند) بلکه تنها فعالیتی از سر جبر و براساس اعمالی تکراری می‌دانستند. در کشورهای رو به توسعه و عقب‌افتداده‌تر، این بیگانگی به عرصه‌ی رابطه‌ی ابزار تولید با کارگران نیز کشیده شد. ابزار تولیدی که خود در نقطه‌ی دیگری از جهان حاصل فرآیند تولید دیگری بود و به صورت کالا به این کشور انتقال داده می‌شد. کارگران در غرب در جریان رشد ابزار تولید به تدریج خود رشد یافته بودند و فراگرفته بودند که با ابزار پیچیده‌تر چگونه کار کنند پس آن را می‌فهمیدند و بیگانگی شان با آن در زمانی بود که آن‌ها را به صورت کالایی جدا از خود نظاره می‌کردند و نه ابزار. اما در این کشورها وضع به گونه‌ای دیگر بود. کارگران کشورهای عقب‌مانده نه آنچه را که به مثاله‌ی ابزار در اختیارشان قرار گرفته بود می‌فهمیدند و با آن ارتباط برقرار می‌کردند و نه کالایی را که با این ابزار تولید می‌کردند، به عنوان محصول فعالیت خویش درک می‌کردند. پس یکسره به آنچه در کارخانه‌ها رخ می‌داد احساس بیگانگی و بی‌امتنایی داشتند. این که کارگران این مناطق به اصطلاح «بنز در رویی» کار می‌کنند، بخش عمده‌اش حداقل در حوزه‌ی تولیدش به این پیش‌زمینه‌های مناسبات نیروهای مولده بستگی دارد و مناسبات روابط تولید و توزیع ثروت پس از آن این از خودبیگانگی را تکمیل می‌کند و به عرصه‌های فرهنگی می‌کشاند و در قالب عدم مسئولیت‌پذیری اجتماعی بروز می‌دهد.

زمین دار و فتووال بودند و درک متفرقی از تولید و صنعت نداشتند. اینان تا سال ها با همان روش های منسخ ارباب رعیتی در کارخانه ها مدیریت می کردند و گاهی کارگران را حتی تنبیه بدنش می کردند. و از جنبه دیگر روشنفکران موافقی که تلاش می کردند ایشان را به منزله نمایندگان بورژوازی ملی قالب کنند و یا مخالفینی که سعی داشتند آنها را یکسره سرمایه داران خونخوار عامل امپریالیسم معرفی کنند. در صورتی که ایشان چیزی جز سرمایه داران جدیدی نبودند که در پروسه تغییر سرمایه و شکل گیری فرهنگ اجتماعی شان هنوز در ابتدای راه گام بر می داشتند، و از این جهت پر از تصمیم گیری های ناپاخته سیاسی و اجرایی بودند. در اصل در سیستم سرمایه داری، مناسبات درونی نیروهای مولده، فرهنگ کار را می سازد و از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود، در جریان پیچیدگی های کار ارتقا می یابد و مستقیماً بر مناسبات و روابط تولید که مابین نیروهای مولده از یک سو و صاحبان سرمایه از سوی دیگر است تأثیر می گذارد و به نسبت سطح پیچیدگی تولید، چگونگی شکل گیری ارزش افزوده در کالا، سابقه و غنای فرهنگی و آگاهی بخش انسانی نیروهای مولده، بر توزیع ثروت نیز موثر واقع می شود. آنگاه در حافظه تاریخی طبقه کارگر طی نسل ها و در تشکل های ایشان ثبت می شود که برگشت ناپذیر باقی می ماند و به تدریج به جزیی از مناسبات تولیدی بدل می گردد. اما اینجا ماجرا به گونه ای دیگر است:

- ۱- کارگرانی وجود دارند با هستی اجتماعی و پایگاه طبقاتی ناهمگون که قدمتی معمولاً حدود یک نسل دارند و هیچ پشتونه نظری جمع بندی شده ای را با خود حمل نمی کنند.
- ۲- تکنولوژی ای که از راه میانبر وارد شده، پروسه رشد آن در جایی دیگر اتفاق افتاده است و تغییرات آن تاثیری بر بخش انسانی نیروهای مولده نگذاشته است.

۳- صاحبان سرمایه‌ای عقب‌مانده با درک‌های مادون سرمایه‌داری و سرمایه‌ای که مدام جابجا می‌شود و میل به حوزه‌های سودآورتر آنی دارد، مانند ساخت و ساز یا تجارت، سرمایه‌ای که برای حفظ بازتولیدش در همان عرصه تولید باقی نمی‌ماند، نمی‌جنگد و سابقه‌دار نمی‌شود و تولیدش عمق پیدا می‌کند. زیرا قاعده‌ای می‌باشیستی بخش اعظم سود حاصل از گردش سرمایه‌ی تولیدی صرف بهینه‌سازی و ارتقای نیروهای مولده‌ی همان تولید شود، که این چنین نیست (حساب سرمایه دولتی یکسره متفاوت است)

۴- نظم و انضباط کاری که جزء لاینفک تولید در سیستم سرمایه‌دارانه می‌باشد به گونه‌ای مصنوعی و بر اثر تحکم ناظرین تولید به پروسه تولید منتقل شده و حاصل فهم از رشد ناموزون نیروهای مولده (نمونه‌ی آن در ژاپن) و مناسبات درونی آن‌ها نبوده است. حاصل عدم مسئولیت‌پذیری و بی‌دقیقی، از زیر کار دررفتن و به اصطلاح فرهنگ «بزن در رو» است

۵- فرهنگ کار که از دل مناسبات تولید بر می‌خizد، مخدوش شده و پر از آلودگی‌های منتقل شده از دیگر فرهنگ‌های مادون سرمایه‌داری به درون کارگران است.

۶- و نهایتاً این رشد ناموزون تاثیر خود را بر شکل‌گیری فهم ناموزون در میان کارگران می‌گذارد و مانند سرمایه حاضر نمی‌شود برای بازتولید هستی اجتماعی خویش به راهکارهای این بازتولید بیاندیشد و مدام هرز می‌رود و مانند سرمایه، میل به روش‌های کاسبکارانه دارد، نمی‌ماند و نمی‌جنگد و شعور در قالب تشکل‌ها عمق پیدا نمی‌کند.

اما با تمام این تفاصیل کارگران صنعتی نسبت به دیگر کارگران در اینجا از قابلیت‌های بهتری برخوردارند. مواردی را نام می‌بریم:

۱- به هر حال با تکنولوژی، هرچند با مسائل فوق درگیرند و این در

- ارتقای شعور ایشان نسبت به دیگر کارگران بی تأثیر نیست.
- ۲ در تولید از تجمع بیشتری (چه از نظر عددی پرسنل و چه از نظر ماشین آلات در زیر یک سقف) برخوردارند و خود به خود احساس امنیت، قدرت و کیفیت بهتری نسبت به تولیدات خرد دارند.
- ۳ با نیروهای متنوعی از طبقات دیگر مانند مدیران، مهندسان، کارمندان در ارتباطند و از سطح آگاهی بالاتری برخوردار می شوند.
- ۴ از تجربه‌ی مبارزاتی جدی‌تر هرچند ضعیف نسبت به دیگر کارگران در پیش و بعد از انقلاب بهره برده‌اند.
- مثلاً در مقاله‌ی احمد اشرف «نقش کارگران صنعتی در انقلاب ایران» به آمارهای ذیل بر می‌خوریم: در سال‌های ۵۹-۵۷

آمار ۱: سابقه مبارزاتی کارگران صنعتی با دیگر کارگران

سال‌های ۵۷-۵۹	۵۷	۴۹-۵۷
صنایع	۹۶ مورد	۱۰۹ مورد
جمع سایر رشته‌ها	۲۴	۱۲۰

آمار ۲: رشد خواسته‌های کارگران صنعتی نسبت به دیگر کارگران

۵۷-۵۹	۵۷	۴۹-۵۷
Rafahi Malii, Tamin Shugli, Saniyi Siyasi Rafahi Malii, Tamin Shugli, Saniyi Siyasi		
صنایع %۹۳	%۴	%۸۷
%۲۸	%۲۱	%۵۱
جمع سایر رشته‌ها %۹۷	%۱۸	%۶۶
	%۱۸	%۸۸
	%۳	%۹

یعنی خواسته‌ای صنایعی، سیاسی کارگران نسبت به دیگر کارگران سایر رشته‌ها در طول ده سال از ۴٪ کل فعالیت‌های جمعی شان به ۲۸٪ افزایش یافته است. گو اینکه این بخش فعال کارگران صنعتی در قبل از انقلاب تنها ۱۲٪ کل کارگران صنعتی و بعد از انقلاب ۲۳٪ آن‌ها را شامل می‌شده است و تقریباً $\frac{4}{5}$ بقیه‌ی کارگران صنعتی در تمام این سال‌ها بدون

هیچ‌گونه فعالیت صنفی و سیاسی به سر برده‌اند، اما با این حال حتی همین مقدار تحرک در میان دیگر کارگران هم موجود نبوده است.

۵- اعتبار تولیدات صنعتی بزرگ نسبت به دیگر تولیدات و امنیت مادی باعث ماندگاری بیشتر کارگران صنعتی در طبقه‌ی کارگر می‌شود و از جایه‌جایی آن‌ها می‌کاهد.

۶- از امنیت شغلی بیشتری برخوردار بوده‌اند، پس فرصت انتقال تجارب در کار و مبارزه را به نسل بعدی خواهند داشت، پس می‌توانند فرهنگ‌سازی کنند.

۷- از درآمد و مزایای شغلی، طبقه‌بندی مشاغل، بیمه درمانی و مزایای جانبی (پاداش بهره‌وری) برخوردار بوده‌اند و دغدغه‌ی مالی کمتری نسبت به دیگر کارگران دارند.

۸- سابقه طولانی‌تری در شهرنشینی و قطع ارتباط با زمین و روستا و یا کارهای دومی مانند دستغروشی و رانندگی... دارند و از خلوص فرهنگی بیشتری بهره می‌برند (البته تمام موارد بالا با توجه به نسبی بودن شان مطرح است).

به هر حال با توجه به موارد فوق و با همه‌ی کاستی‌های مختلفی که در عرصه تولید و فرهنگ کارگری موجود است باز هم کارگران صنعتی نسبت به دیگر کارگران از قابلیت‌های مثبت‌تری برای قرار گرفتن در روند پرولتریزه شدن برخوردارند و بایستی به منزله‌ی پیشروترین و تشكل‌پذیرترین بخش کارگران به آن توجه ویژه مبذول داشت. این کارگران در بخش‌های بزرگ صنعتی و دولتی مانند نفت، آب و برق، ذوب آهن و فولاد، راه‌آهن، ماشین‌سازی‌ها، صنایع دفاعی و ساخت و اگن و... به علت تضمین درآمدی و امنیت شغلی و به سبب ارتباط بسیار گسترده با دیگر طبقات (هرچند که با نظارت جدی‌تر دولتی مواجه هستند) از فهم مطلوب‌تری برای همکاری‌های جبهه‌ای بهره‌مندند و با پشتوانه‌ی اهمیت

شغلی شان می‌توانند در وضعیت عقب‌نشینی سراسری رژیم، اولین تحرکات را برای ساختن تشکلات صنفی و سندیکایی از خود بروز دهند.

جایه‌جایی در طبقه کارگر

برای تشریح جایه‌جایی در میان کارگران، خانواده‌هایی از کارگران را در سال‌های مختلف به مثابه‌ی نمونه‌های نوعی بررسی می‌کنیم.

خانواده‌ی اول: پدر خانواده در سال‌های ۱۳۱۰-۱۳۰۰ در تهران به دنیا می‌آید. البته خانواده‌ی او از مهاجرین دوران رضاشاهی‌اند. پس از رونق صنایع اولیه‌ی مادر و بزرگ مانند شرکت نفت و راه‌آهن، ذوب‌آهن، دخانیات، مثلاً در شرکت نفت در سال‌های ۱۳۲۵-۳۵ استخدام می‌شود. او دارای ۴ فرزند پسر و ۲ دختر است. از آن جاکه این کارخانه‌ها از ثبات و حمایت دولتی برخوردارند، او تا سن بازنیستگی شغل‌اش را عوض نمی‌کند و از تمامی مزایای امنیت شغلی، ثبات و تجارب طبقاتی اش بهره‌مند می‌شود و نهایتاً در سال‌های اوایل انقلاب ۱۳۵۵-۵۶ بازنیسته می‌شود. به علت رونق درآمد نفت در سال‌های ۵۰ به بعد وضع او نسبتاً خوب است. منزل شخصی دارد و احتمالاً فرزندانش در سال‌های ۱۳۳۰-۴۵ به دنیا آمده‌اند. به غیر از ۱ یا ۲ پسر اول بقیه درس خوانده‌اند و تا سال‌های ۱۳۶۰-۶۵ همگی آماده‌ی ورود به بازار کار هستند. دختران ازدواج می‌کنند و از خانواده جدا می‌شوند. پسر بزرگتر که امکانات خانواده برای اوست با همت پدر و سرمایه‌ی اندکش در ابتدای انقلاب و با بازنیستگی پدر مغازه‌ای باز می‌کند، پسر دوم که کمتر درس خوان بوده است، یا جذب ارتش و یا نهادهای انقلابی می‌شود و یا به جای پدر در همان کارخانه مشغول به کار می‌شود. ۲ پسر دیگر به ادامه‌ی تحصیل و احیاناً کار کارمندی مشغول می‌شوند.

خانواده‌ی دوم: پدر خانواده در سال‌های ۱۳۲۰-۱۳۱۰ در حاشیه‌ی

تهران به دنیا می‌آید. در دوره‌ی شروع صنایع مونتاژ و ماشین سازی‌ها و کارخانه‌های لوازم منزل وارد کار کارگری می‌شود، یعنی در سال‌های ۱۳۳۵-۴۵، او دارای ۳ پسر و ۱ دختر است. قاعده‌تاً او می‌بایستی بین سال‌های ۶۵-۷۵ بازنشسته شود، اما به دوره‌ی بحران جنگ و ناسامانی‌های آن بر می‌خورد و ناگزیر می‌شود قبل از بازنشستگی خود را باخرید کند و در سن حدود ۵۰ سالگی به فکر کار دیگری غیر از کار کارگری در کارخانه بیفتند. البته وضع او هم بد نیست، او هم دوران رونق را گذرانده است و با یک یا دو شغل سرانجام به مرز از کارافتادگی در دوران سازندگی می‌رسد. فرزندان پسر او نیز در دوران جنگ وارد بازار کار می‌شوند و ناگزیرند برای امرار معاش به علت بیکاری و هجوم مهاجرین جنگی و مهاجرین خارجی به مشاغلی از قبیل رانندگی و یا کارهایی در بازار تهران و خوش‌بینانه‌تر اشتغال در یک نهاد دولتی مشغول شوند. دختر خانواده که به فضای ضداشغال زن بر می‌خورد، با این که خانواده شدیداً محتاج اشتغال او نیز است، اما یا در خانه به کارهای تولید خانگی می‌پردازد و یا در آزمون تربیت معلم و معلم‌های پیمانی قبول می‌شود. از نظر عددی هیچ فرزندی جایگزین پدر در طبقه‌ی کارگر نمی‌شود و تجارب صنفی و سندیکایی پدر، که از پدر خانواده‌ی اول به او منتقل شده است و با تجربیات شخصی اش در جریانات انقلاب و اعتراضات پیش از آن در کارخانه‌اش رخ داده جمع شده است، به هیچ یک از فرزندانش در حوزه‌ی کارگری منتقل نمی‌شود.

خانواده‌ی سوم: پدر خانواده در سال‌های ۱۳۲۰-۳۰ به دنیا آمده است. تقریباً هم‌سن فرزندان خانواده‌ی اول است. او در روستا و یا شهرهای کوچک دور از مرکز متولد شده است و هنگامی که او و برادرانش بین ۵ تا ۱۵ ساله بوده‌اند، یعنی دوره‌ی انقلاب سفید، به امید اشتغال به سمت شهرهای بزرگ آمده‌اند. از کودکی در کارهای

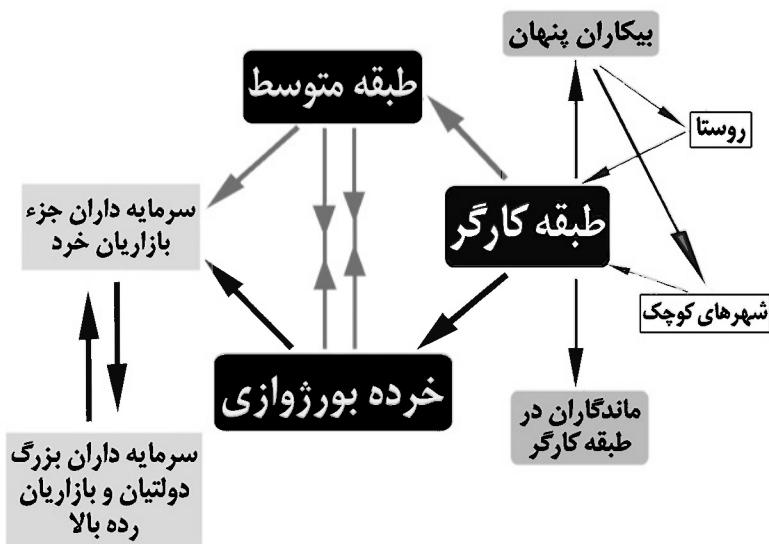
دوره‌گردی و سپس اشتغال در کارگاه‌های کوچک شیرینی‌پزی و عروسک‌سازی و... مشغول بوده است و نهایتاً در سال‌های ۴۵-۵۵ توانسته در یک کارخانه مثلاً ارج یا گرجی استخدام شود. او ۳ فرزند دارد ۱ پسر و ۲ دختر که در همان سال‌های اشتغال به دنیا آمده‌اند. او می‌بایست تا اوایل دهه‌ی ۸۰ کار کند تا بازنشسته شود اما مدام با بحران در تولید مواجه است. هنوز چند سالی از استخدام او نمی‌گذرد که با بحران جنگ مواجه می‌شود و دوره‌ی رکود درامد، سپس با سختی خود را حفظ می‌کند تا در دوره‌ی سازندگی اوضاع کمی بهتر می‌شود، اما مخارج زندگی سرسام‌آور است. فرزندان همگی بیکار و در دوره سازندگی جویای هر کاری هستند، ازدواج‌شان به تعویق می‌افتد، پسر خانواده با دوستانش به دنبال راه‌اندازی کاری خدماتی و کسب و کار است. مدام شکست می‌خورد و نهایتاً در آژانس یا بر روی وانت و یا اجاره کردن مغازه‌ی میوه و سبزی فروشی روزگار می‌گذراند. وضع پدر از او بهتر نیست. او در چند مرحله جزو تعديل نیروهای مازاد است که شانس می‌آورد و در شرایط بدتری همچنان به شغل خود می‌چسبد، ولی نهایتاً کارخانه توان ادامه کاری ندارد و تعطیل می‌شود. او برای دوره‌ای تصمیم می‌گیرد به روستای پدری برود و در آن جا راه چاره‌ای بجوید، اما پس از مدتی مجدداً بازمی‌گردد و کاری شبیه نگهبانی و یا در بهترین وضعیت اشتغال در جای مشابه شغل قبلی خود با یک دوره فترت و دریافت بیمه بیکاری به دست می‌آورد. یکی از دختران با خوش‌شانسی وارد کاری دولتی شده است و دیگری با بدشانسی همسر یک معتاد است. هیچ‌یک از فرزندان او هم جای عددی او را در طبقه‌ی کارگر پر نمی‌کنند و ای بسا خود او هم از این طبقه نقل مکان می‌کند.

خانواده‌های چهارم و پنجم هم همگی مهاجرینی هستند که به کار کارگری روی می‌آورند و در طول اشتغال در این طبقه مدام تعديل نیرو و

اخرج می‌شوند و به شغل دیگری می‌چسبند و در طول عمر کارگری خود چندین شغل را تجربه می‌کنند. فرزندان جای آن‌ها را نمی‌گیرند، ولی این اختشاش در زندگی آن‌ها ادامه دارد. این نمونه‌ها از کوچکتر شدن طبقه‌ی کارگر طی ۳۰ سال اخیر حکایت دارد. جایه‌جایی طبقاتی و شناور بودن طبقات در آن مستتر است. یعنی ماندگاری کارگران به مثابه‌ی خانواده‌های کارگری شبیه خانواده‌های معدن‌چیان در انگلستان یا کارگران کارخانه‌های آلمان وجود ندارد. در طی ۷۰ سال اخیر همواره عده‌ای از روستا و یا شهرهای کوچک آمده‌اند (در سال ۱۳۲۰٪ ۲۲٪ ساکنین شهرها، ۰.۶٪ کوچ رو و ۱۱٪ ساکنین روستاهای بوده‌اند و در سال ۱۳۸۵، ۱.۷۱٪ شهرنشین و ۰.۲۹٪ ساکنین روستاهای بوده‌اند) حدود یک نسل مشغول کار کارگری شده یا جذب طبقه متوسط شهری شده‌اند و یا اندک سرمایه‌ای اندوخته و کاری مستقل برای خود فراهم کرده‌اند، بخشی جزو رانده‌شدگان در بیکاری‌های پنهان مثل دستفروشی، کارهای مقطوعی حقیر، دوره‌گردی و در لایه‌های پایینی اجتماع جمع شده‌اند و یا مجدداً شansas خود را در روستا یا شهرهای کوچک بعداً امتحان کرده‌اند و یا به بسیج و نهادهای دولتی در رده‌های زیرین وصل شده‌اند. بخشی که مجدداً از روستا و شهرهای کوچکتر در دور بعدی به کارگران پیوستند به علاوه آن دسته از کارگرانی که هنوز شغلی دارند و به مرز بازنیستگی نرسیده‌اند و مشاغل شان از ثبات بیشتری برخوردار بوده است (مثل کارگران صنعتی) طبقه‌ی کارگر هر مرحله‌ای را ساخته‌اند.

آمار نشان می‌دهد که ورودی و خروجی به طبقه‌ی کارگر در میان لایه‌های پایینی این طبقه، که به کارگران ساده معروفند، بسیار زیاد و در میان کارگران صنعتی بسیار کم است و تنها کارگرانی که شansas ماندگاری برای یک دوره‌ی طولانی در حفظ شغل خویش را دارند، مربوط به کارگران کارخانه‌های مهم صنعتی است. لایه‌های بالایی این طبقه نیز جزو

خروجی‌های این طبقه و پیوستن به خردبورژوازی و در مراحل تغییر شغل به طبقه‌ی متوسط‌اند. محل‌های درآمد جدید برای این بخش به درآمد اجاره‌ی منزل و یا مغازه‌ای که در جریان ساخت و ساز صاحب آن شده‌اند و یا حتی مغازه‌داری و یا داشتن تاکسی به مثابه‌ی شغل دوم به همراه فرزندان مربوط می‌شود.



زندگی شهری بر انتخاب راه‌های فوق و فشار فرزندان برای ارتقای زندگی پدری و سطح تحصیلات آنان، برای تغییر طبقاتی بسیار مؤثر بوده است. همان‌گونه که بارها تأکید کرده‌ایم در طول سی سال گذشته ورودی به طبقه کارگر از خروجی آن کمتر بوده است و بر عکس ورودی به طبقات متوسط و خردبُورژوازی و سرمایه‌داران جزء به مراتب از خروجی آن‌ها بیشتر بوده است. به همین دلیل روند پرولتیریزه شدن که مصادف است با امنیت شغلی و رفاه نسبی و نتیجتاً قوام کار و تولید و نهایتاً ماندگاری و ثبات در زندگی کارگران به منظور ادامه‌ی چند نسل پیاپی اتفاق نیفتاده است. اگرچه بین سال‌های ۱۳۲۰-۵۵ این روند ادامه داشته است اما به علت گسترهای مختلف که ذکر آن‌ها رفت، روند پرولتیریزه شدن متوقف شده است و متعاقب آن روند فرهنگ‌سازی پرولتیری که منطبق است با نهادینه شدن این باور در میان کارگران که: ۱- ما انسان‌های مفید و زحمتکشی هستیم که با دیگران برابریم و از راه تلاشی انسانی امرار معاش می‌کنیم، ۲- ما انسان‌هایی هستیم که چرخه‌ی تولید و درآمدزایی سالم را به حرکت در می‌آوریم ۳- ما انسان‌هایی هستیم که نه حق کسی را پایمال می‌کنیم و نه اجازه می‌دهیم که حق‌مان را ندهند و ۴- با دیگر انسان‌هایی که این چنین بر روی رفتار انسانی و طبقاتی شان پای می‌فرشند احساس هم‌سرونشتی می‌کنیم و در یک سنگر قرار داریم، نیز تغییر کرده است و حالا اصولاً امکان بیان این که فرهنگ کارگری با تعاریفی که قبل از ذکر شد وجود ندارد؛ سخنی دور از واقع نیست. البته بدیهی است که صرف کوچکتر شدن طبقه‌ی کارگر به معنای نبود فرهنگ کارگری نیست. کما این که در برخی کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی این اتفاق به نفع گسترش عرضه‌ی خدمات رخ داد، اما آن بر اثر رشد نیروهای مولده و ابزار تولید بود و آزادسازی بخشی از کارگران به نفع کل جامعه و استفاده از آنان در عرصه‌های خدمات امری دمکراتیک جلوه می‌کرد. در واقع با

حفظ جایگاه نهادهای طبقه کارگر نه منافع مادی آن‌ها به منزله‌ی یک طبقه، دستخوش تغییر می‌شود و نه جایگاه و امنیت شغلی شان به خطر می‌افتد. یعنی با رشد تکنولوژی با نیروی کمتری همان بهره‌وری ایجاد شده و در دراز مدت منجر به پایین آمدن ساعات کار و سختی کمتری در حین انجام کار و بهره‌مندی بیشتر از خدمات دولتی نیز می‌شود. کاری که بنا بود در سوسیالیسم به نحو عالی‌تری برای طبقات در رنج به وقوع پیوندد. اما اینجا دلیل کوچکتر شدن طبقه‌ی کارگر بیشتر به دلیل عقب‌ماندگی همان نیروهای مولده و ابزار تولید است و نه آزادسازی کارگران، که بیکاری شان را، بدون دریافت خدمات و بهره‌مندی از مزایایی که مستحق آن هستند، در پی دارد. این مطلب درست مانند مشابهتی است که در مخالفت فئودالیسم با کاپیتالیسم مشاهده می‌شود و مخالفتی که سوسیالیسم با کاپیتالیسم دارد. یعنی مخالفت اول از زاویه‌ی عقب‌ماندگی و مخالفت دوم امری مترقی و پیش‌برنده است. در واقع آزادسازی نیروهای مولده و کوچکتر شدن عددی طبقه کارگر در اثر رشد تکنولوژی و با نظارت نهادهای طبقه کارگر، امری مترقی و رو به جلو است در صورتی که کوچکتر شدن طبقه بر اثر بحران‌های اقتصادی و عدم مدیریت صحیح در تولید و بیکاری کارگران (نه آزادسازی شان) امری عقب‌مانده و ضدکارگری است. وقتی طبقات شناورند، وقتی جایه‌جایی با این شدت ادامه دارد، جایه‌جایی فرهنگی و مخلوط شدن گرایش‌ها و روحیات مختلف فرهنگی نیز وجود خواهد داشت و نمی‌توان ارادی جلو آن را گرفت. ارزش‌هایی به تدریج جا می‌افتد و قدرت می‌گیرند که دقیقاً حاصل آن چیزی است که کوتاه‌ترین راه بقای هر طبقه‌ای را تعریف می‌کند. هرگاه امنیت شغلی هست و کار به وفور یافت می‌شود، رشوه‌خواری کم می‌شود، دروغگویی، مجیز و زدویندهای باندی در میان کارگران و یا هر طبقه‌ی دیگری افت می‌کند و هرگاه ثبات شغلی وجود

ندارد، روحیه‌ی این که «تا هستم باید بار خود را ببینم» و معلوم نیست فردا چه می‌شود»، عدم مسئولیت‌پذیری و رشوه گرفتن رشد می‌کند. هرگاه آزادی نیست، ترس رشد می‌کند و هر آینه که مدیریت بی‌ساد، بدون شایستگی و مبتنی بر روابط وجود دارد، ما شاهد گسترش روایات حقیر کاسبکارانه در میان کارگران هستیم. فراموش نکنیم در یکی دو سال اوایل انقلاب که با فعالیت‌های دسته‌جمعی، کارگران به برخی از حقوق خویش رسیده بودند، چقدر فضای سالم‌تری نسبت به اکنون در کارخانه‌ها حکم فرما بود. وقتی فرهنگ روستایی و یا فرهنگ مهاجرین افغانی و عراقی همراه با قناعت‌پیشگی، تحمل سختی‌ها و سکوت از سویی وارد فرهنگ کارگری می‌شود و یا وقتی فرهنگ تولید خرد کارگاه‌های کوچک با تولیداتی بی‌کیفیت همراه با بی‌مسئولیتی به درون فرهنگ کارگری رسوخ می‌یابد و هنگامی که روحیه‌ی کسب و کار طبقه‌ی متوسط با ایده‌آل نظری «خودم آقای خودم باشم» پیش روی کارگران قرار دارد، دیگر جایی برای فرهنگ پرولتری باقی نمی‌ماند. به ویژه آن که در هر دوره‌ای هم متأثر از فضای غالب فرهنگی دستخوش اعوجاج‌های مختلفی شده است. مثل دوره‌ی ناامنی و ترس در دوران جنگ یا بزن دررویی دوران سازندگی یا کنندن از طبقه‌ی دوران اصلاحات و قدرت‌نمایی معجز و دروغ دوران احمدی‌نژادی. در واقع بخش مهمی از حفظ و بسط فرهنگ کارگری به نهادهای کارگری بازمی‌گردد که مسئول تئوریزه کردن و تبلیغ و ترویج فرهنگ کارگری‌ای هستند که آن‌ها را در راه رسیدن به حقوق اجتماعی و اقتصادی و سیاسی شان مساعدت می‌کند. آن جا که این تشکل‌ها وجود خارجی ندارند، پس به نظر می‌رسد جلوگیری از اختلاط فرهنگی و تاکید بر ارزش‌های کارگری امکان‌پذیر نباشد. مهم‌ترین نقشی که تشکل‌های کارگری در فرهنگ‌سازی کارگران دارند، وظیفه‌ی انتقال تجربیات است. در اصل، در اتحادیه‌ها و سندیکای

هر حرفه یا رشتهٔ خاصی در تولید، بایستی با انباشته شدن اطلاعات آن حرفه چه در زمینه‌ی تولید و روش‌های مقرون به صرفه‌تر حفظ تولید (اگر بیاندیشیم که این کار مربوط به صاحبان سرمایه و کالا است، سخت در اشتباہیم. زیرا حفظ تولید و چرخیدن به سامان چرخه‌ی آن نه تنها مربوط به صاحبان سرمایه نیست بلکه یکی از وظایف مهم تشکل‌های کارگری است، زیرا تنها با فهم چرخه‌ی تولید در تمامی ابعاد آن می‌توان از حقوق کارگری به درستی پاسداری کرد) و چه در زمینه‌ی حقوق قانونی و دستمزدی و همچنین جمع‌آوری تجربیات مبارزاتی و اصول ارزشی فرهنگ کارگری، مواجه باشیم. یعنی تشکل‌های کارگری با حفظ و جمع‌آوری اطلاعات حرفه‌ی خود در زمینه‌های تولید، مسائل حقوق و دستمزد و سابقه‌ی مبارزاتی و انتقال آن از نسلی به نسل دیگر، هم به بقای کار و تولید و کارخانه‌ی خود همت می‌گمارد، هم در حوزه‌ی حقوقی دوباره از ابتدا آغاز نمی‌کند و دستاوردهای قبلی را پاس می‌دارد و در جهت ارتقای مادی کارگران حرکت می‌کند و هم از تجربیات مبارزاتی گذشته درس‌های لازم را گرفته و از آن برای پیشبرد اهداف کلان تشکل‌های کارگری (اجتماعی و سیاسی) بهره می‌گیرد و سرانجام از تمامی این‌ها در راه ساختن ارزش‌های کارگری و نهایتاً فرهنگ کارگری سود خواهد برد. در همین تشکل‌های صنفی و سیاسی (ستدیکایی) و با بسط و گسترش شاخه‌هایی مثل صندوق اعتصاب، رأی‌گیری برای انتخاب نمایندگان، واحد طبقه‌بندی مشاغل، شاخه‌ی تعاونی‌های مختلف مسکن و ارزاق، شاخه‌ی فرهنگی مثل کمک به وضعیت تحصیلی و هنری فرزندان کارگران، شاخه‌ی بررسی وضعیت چرخه‌ی تولید، حضور در نشریه‌ی حرفه مورد نظر و از همه مهم‌تر گفتگو و برخورد نظرات مختلف در این تشکل‌ها است که می‌توان رفتاری دمکراتیک را تمرین کرد و به سمت همکاری‌های جبهه‌ای با دیگر طبقات گام برد اشت.

همکاری‌های جبهه‌ای هنگامی برای کارگران فهم می‌شود و به ضرورت آن پی می‌برند که:

- ۱- خود تجاری دمکراتیک در زندگی و تولید روزمره داشته باشد.
- ۲- متوجه باشند که این همکاری‌ها برای توافق‌های کلی تر و ارتقای معیشت و فرهنگ سطح عمومی جامعه ضروری است و بایستی صورت پذیرد.
- ۳- بالانتقال تجربیات از نسلی به نسل دیگر امکان سعی و خطاب و تجربه اندوزی را برای خویش نهادینه و مهیا کند.

جريان‌های چپ و یا هر کسی که دغدغه‌ی قوام جنبش کارگری را دارد این واقعیات را نبایستی نادیده بگیرد. اکنون حدود سی سال است که در هیچ یک از فراخوان‌های جريان‌های چپ و معمولاً برای اول ماه مه حتی ۲۰۰ نفر از کارگران هم جمع نشده‌اند. تجربه‌ی رفتاری دمکراتیک فقط مربوط به کارگران نیست، روشنفکران چپ نیز محتاج چنین تجاری هستند. مادام که ایشان به تلاش برای ساخت تشكیل‌های سندیکایی به دیده‌ی امری خود به خودی و انحراف از مارکسیسم می‌نگرند و تشکیل حزب طبقه‌ی کارگر را به جای تشکیل اتحادیه‌ها و سندیکاهای در دستور کار خود قرار می‌دهند، نمی‌توانند واقعیات کارگران و زندگی شان را درک کنند و بیشتر برای خود سخن می‌گویند. تحقیر اندیشه‌های کسانی که آن‌ها را با نام‌های اکونومیست، پوپولیست و یا رفرمیست می‌خوانیم و خود را منادی سوسیالیسم می‌دانیم، راه به جایی نمی‌برد. به سندیکاهای بایستی به منزله‌ی حقوق دمکراتیک نگریست و از راهی علنی و به شیوه‌ای قانونی و از مسیر مبارزات دمکراتیک به آن دست یافت. مبارزاتی که مختص کارگران نیست و بر اثر فشارهای همکاری‌های جبهه‌ای زمینه‌ی ساختن شان برای کارگران فراهم می‌شود. در جريان اعتراضات اخیر، کارگران از زبان دیگر اقسام شنیده‌اند که آن‌ها را به

داشتن تشكل‌های شان فرا می‌خوانند. همان‌گونه که مثلاً زنان را برای به دست آوردن حقوق برابر تشویق می‌کرده‌اند. یعنی همه‌ی اشاره متوجه شده‌اند برای کسب حقوق دمکراتیک همه ناگزیر ساختن تشكل‌های شان هستند و به هم محتاج‌اند. جریان‌های چپ هم بایستی بدانند برای تشکیل حزب طبقه‌ی کارگر ابتدا باید برای پیش‌زمینه‌های آن اقدام کنند. یعنی قبل از هر چیز داشتن یک طبقه‌ی کارگر منسجم و باثبات شرط اول است، که آن نیز منوط است به فهم معضلات اساسی کارگران مانند جایه‌جایی طبقاتی کارگران و نبود فرهنگ کارگری. تا ماندگاری برای کارگران، چه در زمینه‌ی تولید و چه در حوزه‌ی امرار معاش و چه در اندیشه و فرهنگ، فراهم نشود نمی‌توان طبقه‌ی کارگر باشاتی داشت تا تشکل‌هایش را بسازد. فعالین چپ نیز اگر می‌خواهند در راه کمک به ساختن تشكل‌های کارگری اقدامی بکنند، ناگزیرند برای کشف راه‌های ایجاد تشكل‌های علنی و ارائه پیشنهادهای اجرایی در زندگی، کار و تولید کارگران حضور یابند و این حضور تا زمان تشکیل سندیکاها بایستی ادامه پیدا کند. و فقط با قوام نهاد سندیکا این وظیفه‌ی خطیر از روی دوش فعالین چپ برداشته شده و ایشان در حوزه‌های نظری با سندیکاها در تعامل قرار می‌گیرند و پایه‌های حزب طبقه‌ی کارگر را به اتفاق یکدیگر بی می‌ریزند. سندیکا در ایران دیگر تنها یک تشکل برای چانه‌زنی حقوق و دستمزد نیست. سندیکا قبل از هر چیز تلاشی است برای ایجاد و قوام فرهنگ کارگری، مبارزه با کاسبکاری، گسترش روحیه‌ی هم‌سرنوشتی، تحمیل یک تشكل کارگری به رژیم، جداسازی راه کارگران از راه تشكل‌های دولتی مثل خانه‌ی کارگر، انجمن‌های اسلامی کارگری و یا بسیج کارگری، جلوگیری از هرزرفتن نیروی کارگران در مقابله با یکدیگر (مانند باندهای درون کارگران)، بحث و گفتگو برای انتخابات آزاد و به چالش کشیدن نمایندگان خود. کارگران با حضور در اعتراضات جمعی

هنگامی که در کنار دیگر اشار قرار می‌گیرند، فرا می‌گیرند که حقوق دمکراتیک خود را در حوزه‌ی کارگری چگونه دنبال کنند و هنگامی که در تشكل‌های خود همراه با دیگر کارگران حضور پیدا می‌کنند فرا می‌گیرند که دیگر مطالبات مستقل خود را با کدام نظم و انضباطی پیگیری کنند. تنها پس از کسب این دو نوع تجربه است که از مرز خواست‌های لیبرال دمکراسی عبور کرده، به حوزه‌ی سوسیال دمکراسی قدم خواهند گذاشت. هدف اصلی تلاش جبهه‌ای، دستیابی به دولت رفاه است. دولتی که از مسیر مبارزات قانونی و علنی برقرار می‌شود. دولتی که از تلفیق این دو تلاش و در پیوند با نیروهای اجتماعی و طبقاتی حامی آن شکل می‌گیرد. دمکراسی خواهی و عدالت‌خواهی. اگر چه تا به حال نیروهای اجتماعی این دو تاکنون از هم مجزا بوده‌اند و در سیاست‌های حکومت تلاش شده است که اساساً این دو خواسته را در مقابل یکدیگر قرار دهند و خود را منادی عدالت‌خواهی طبقات فرودست جامعه نشان دهند و دمکراسی خواهی را متراffد بیندوباری و یا شکم‌سیری عده‌ای بالای شهری معرفی کنند. اما در واقع این دو تلاش از یکدیگر قابل تفکیک نیست. توزیع عادلانه‌ی ثروت به‌هیچ‌وجه از توزیع عادلانه‌ی حقوق سیاسی جدا نیست. همان‌گونه که حقوق طبقه‌ی کارگر از حقوق شهروندی شان و دیگر حقوق دمکراتیک انسانی شان جدا نیست. اگرچه این نکات بدیهی جلوه می‌کنند، اما با استفاده از فرهنگ‌های موجود، رژیم توانسته است این دو را از هم جدا کند و در مقابل یکدیگر قرار دهد. در واقع کارگران و هر کس دیگر را قبل از این که در دسته‌بندی‌های طبقاتی تعریف کنیم و آن‌ها را به دلیل جایگاه‌شان در تولید و ارتباط‌شان با ابزار تولید و نحوه‌ی بهره‌مندی شان از توزیع، از دیگر طبقات جدا کنیم، باید تأکید کنیم که آن‌ها انسان‌هایی هستند که حقوق و وظایفی انسانی دارند که انجام آن‌ها پیش‌زمینه‌های هر گونه تلاش طبقاتی شان به منزله‌ی

یک طبقه مجزا است. در واقع نمی‌توان فارغ از تلاش برای آزادی بیان، خواستار آزادی اعتصاب بود و نمی‌توان با شکنجه در سطح وسیع اجتماعی مخالفت نکرد، اما از حقوق کارگران کم‌سن و سال و یا دختران و زنان در کارگاههای دورافتاده حمایت کرد. فهم حقوق طبقاتی کارگران در وضعیت فعلی جامعه‌ی ما به شدت در گرو فهم حقوق دمکراتیک برای همه‌ی طبقات است. حتی سرمایه‌داری که برای منافع طبقاتی خود مواد یا ماشین‌آلات از خارج وارد می‌کند تا کارگاهش در رونق بهتری بچرخد، برای حفظ آن ابتدا ناگزیر است برای برقراری شایسته‌سالاری و جلوگیری از رانت‌خواری و حق نظارت بر توزیع عادلانه‌ی مثلاً وام‌های بانکی، که همگی در جهت دمکراتیزه کردن جامعه است تلاش کند. تأکید بر این که کارگران قبل از هر چیز انسان هستند و دارای حقوق انسانی‌اند، مخدوش کردن مرزهای طبقاتی نیست که جریان‌های چپ از آن واهمه دارند و می‌اندیشند با طرح آن ممکن است در وادی انحراف از مارکسیسم بغلطند. این سخن ناپخته‌ای است که ما «انسان نداریم بلکه فقط افراد طبقات داریم». به یاد آوریم که در سال‌های ۶۰ تا ۶۵ پروژه تواب‌سازی در میان زندانیان سیاسی شامل چه کسانی شد و چقدر غیرجنسيتی، غير مليتي و قوميتي و چقدر غيرطبقاتي بود. از کارگرو روشنفکر خردبوريها و سرمایه‌دار گرفته تا دامدار و روستایی، از زن و مرد گرفته تا شمالی و مازندرانی، کرد و فارس و ترک، همه را شامل می‌شد و از تمامی لایه‌ها گذر کرد و تنها پشت آخرین خاکریز شخصیتی زندانیان متوقف شده و همگانی نشد. در مرز بین انتخاب انسان ماندن یا نماندن! در زندان دیگر رفتار طبقاتی نداشیم و هیچکس به صرف این که کارگر بود تضمینی بر سالم ماندن اش نداشت. تنها در وضعیت نرمال و آن هنگام که حداقل‌هایی برای بروز رفتار طبقاتی فراهم می‌گردد، هر کس می‌تواند در پشت خاکریزهای جلوتری سنگر بگیرد و رفتار طبقاتی اش را

به نمایش بگذارد و به همین دلیل بود که پس از آزادی همین زندانیان، در سرایط امن‌تری انتخاب طبقاتی خود را کردند و به زندگی طبقاتی خویش بازگشتند، و گرنه در وضعیت دشوار تنها کسانی تن به تواب شدن ندادند که از استوانه‌ی شخصیتی قوی‌تری برخوردار بوده و به اعتقادات انسانی (و نه طبقاتی) پای‌بند بودند. نباید بهراسیم که با چنین سخنانی حدود روابط طبقاتی و از جمله کارگر و کارفرما خلط می‌شود. اتفاقاً بر عکس، با تأکید بر حقوق انسانی و رفتاری انسانی، نقاط اشتراک تلاش جبهه‌ای در جهت کاری دمکراتیک را روشن می‌کنیم. با تلاش جبهه‌ای می‌توان دولت حاکم را در تمامی عرصه‌ها به عقب‌نشینی وادار کرد و کارگران را در وضعیت نرمال‌تری قرار داد تا آن‌ها هم به خاکریزهای جلوتری نقل مکان کنند و رفتاری طبقاتی از خود بروز دهند. پس از این عقب‌نشینی است که می‌توان کارگران را از راههای قانونی و علنی صاحب تشکیلات سندیکایی خود کرد. باز تأکید می‌کنیم تنها با عقب‌نشینی در همه‌ی عرصه‌ها و از جمله مسائل کارگری است که ساخت تشكیل‌ها در زمانی کوتاه فراهم می‌شود. برای برقراری دولت رفاه، ابتدا بایستی تقابل دو گرایش عمده‌ی موجود در میان طبقات فروdst و طبقات میانی، یعنی عدالت‌خواهی و دمکراسی‌خواهی را به تعامل با یکدیگر تبدیل کرد و آن امکان ندارد مگر این که بر نقاط اشتراک آن انگشت گذاشت که همانا حقوق انسانی است که در هر دو گرایش پیش‌زمینه‌ی اصل وجودی‌شان می‌باشد. پس از کشف این حقوق در این هر دو گرایش است که می‌توان قدم بعدی را جهت ساختن تشكیل‌هایی برای دفاع از حقوق طبقاتی انسان‌ها برداشت و به سمت دولت رفاه با فعالیتی جبهه‌ای و با حفظ مرزهای طبقاتی حرکت کرد.

گام بلندی که از هم اکنون هر کس در حوزه‌ی خویش و ما در میان کارگران بایستی برداریم، کشف کردن راز پیش‌برنده‌ی گفتگو است! برای این

منظور بایستی بی‌واسطه با کارگران در ارتباط بود. و این بی‌واسطگی در ارتباط، حداقل تا زمانی که تشکل‌های سندیکایی شکل نگرفته‌اند، بهتر است ادامه پیدا کند. همان‌گونه که در جنبش دانشجویی باید در تلاش‌ها و مبارزات‌شان حضور داشت تا بتوان در گفتگویی فعال بر نقاط پیش‌برنده‌اش تاکید کرد، در حرکت‌های کارگری نیز نمی‌توان از بیرون برایشان نسخه پیچید. درواقع آن‌چه که هم‌اینک در میان مردم و بخصوص در میان کارگران صورت می‌پذیرد، با گفتگوی سازنده فاصله‌ی بسیاری دارد. بنا به دلایلی از جمله: ۱- وضعیت تولید و ناموزونی رشد نیروهای مولده، ۲- عدم حضور کارگران در تولید فکر و نداشتن سابقه‌ی نظری ایشان در این حوزه، ۳- نبود تشکلات کارگری که خود محلی برای تولید فکر کارگران است ۴- فرهنگ غالب کاسبکارانه که اعتراض را در حد غُرzedن و تخلیه خود و بد و بیراه گفتن تنزل می‌دهد و مسئولیت نمی‌پذیرد ۵- اصرار رژیم بر تفکیک عدالت‌خواهی و دمکراسی‌خواهی زیر چتر منفعت‌طلبی‌های فردی، تماماً باعث شده است که مردم و در اینجا کارگران به ضرورت گفتگویی فعال پی‌برند و حتی از آن‌گریزان باشند. فرار از اندیشیدن و تعمق نکردن و عادت به ساده‌انگاری به همراه تشویق مدام فرهنگ غالب به دستیابی منفعت‌های آنی و سهل‌الوصول و بعض‌آ آلوده از کوتاه‌ترین مسیرها، باعث شده است که کارگران در این‌جا به دنبال کشف راه‌هایی برای برونو رفتی جمعی از معضلات کارگری نباشند و پشت کلماتی مانند «سخت نگیر» و «بی‌خیال» پنهان شوند. البته این فرار از اندیشیدن و گفتگو، تنها منحصر به کارگران نیست. کافی است نگاهی به کیفیت SMS‌ها و یا سخنانی که در جمع جوانان رد و بدل می‌شود و یا در عرصه‌های خانوادگی، بیش‌تر سخنانی که در جمع فامیل و یا همسایگان صورت می‌پذیرد بیاندازیم تا متوجه جذابیت اکثر آن‌ها در هجوگویی و یا منفعت‌های آنی در آن‌ها بشویم. به همین جهت تأکید بر گفتگو در کیفیتی

دیگر می‌تواند نقش مهمی در فرهنگ‌سازی مردم و بخصوص کارگران داشته باشد.

در واقع در گفتگو رازی شگرف نهفته است. زیرا مهم‌ترین و ساده‌ترین تمرین دمکراسی است. در گفتگو و نه فقط در گفتن بلکه در شنیدن! هم به طرف مقابل نشان می‌دهیم که چقدر به او و دانسته‌ها ایش برای پیشبرد مسائل مشترک محتاجیم و هم به او می‌آموزیم که او و دانسته‌ها ایش بدون مخاطب راه به جایی نمی‌برد. در اصل، در گفتگو ما به رابطه‌ی برابر تأکید می‌کنیم و حس هم‌سرنوشتی را تقویت می‌کنیم. مهم‌ترین اصل گفتگو در رابطه‌ی برابر بازی کردن در زمین مخاطب است. بایستی به او اجازه دهیم در زمین خودش و آن جا که حرفی، تجربه‌ای و نظری دارد با ما وارد گفتگو شود. زیرا رعایت این اصل در عین اینکه به حقوق دمکراتیک افراد توجه می‌شود، باعث کشف و پیشنهادهای عملی و اجرایی در حوزه‌های مختلف نیز می‌شود. گفت و شنود در میان کارگران باید با آن چه که تا به حال صورت گرفته متفاوت باشد. ۱- محصل باشد و حاصلی هرچند ساده و کوچک ولی دست‌یافتنی داشته باشد. ۲- برای ساختن باشد و زمینه‌ساز طرح‌های سازنده در هر حوزه‌ای، خانوادگی، مالی، فرهنگی، تشکیلاتی.... باشد. ۳- انسانی باشد. به هر قیمتی از مماشات و همراه شدن (برای خوشایند مخاطب) در رفتاری غیرانسانی، غیرمسئولانه، کاسبکارانه و هجوگرایانه خودداری شود. ۴- راجع به مسائل مبتلا به زندگی کارگری و روزمره‌شان باشد (ولی عاری از روزمرگی‌های جاری). ۵- در مورد فرهنگ کارگری و فرهنگ تولید باشد که چگونه می‌توان آن را عمق بخشید. ۶- مداوم، طولانی مدت و جزیی از زندگیمان باشد. تنها با چنین گفتگویی است که به کیفیت درک و آگاهی جمعی مان نایل می‌آییم و در می‌یابیم که هم‌اینک در کجا مبارزه‌ی کارگری مان قرار داریم. این گفت و شنودها در همه جا و با رعایت اصول

فوق و در درازمدت بايستی دربگیرد تا رفتاری را نهادینه کند. از این رو گفتگو در میان کارگران از حرف‌های جاری در حین انجام کار و در محیط‌های تولیدی، از موضوعات خانوادگی و مالی گرفته تا معضلات کارگری همه را شامل می‌شود. با جافتادن این فرهنگ در میان کارگران، گفتگو را می‌توان به حوزه‌های مهم‌تری که در آینده برای زندگی و تولیدمان تصمیم‌گیری می‌شود (مانند سندیکاهای و ارگان‌های کارگری) گسترش داد و از منافع طبقاتی و فرهنگ کارگری حفاظت کرد.

با تأکیدی مجدد: در وضعیت فعلی هنگامی اولین خواسته‌های عدالت‌خواهانه کارگران محقق می‌شود که رژیم شروع به عقبنشینی در تمامی سنگرهایش کرده باشد و این عقبنشینی تنها با تلاش جبهه‌ای و همکاری‌های دموکراتیک و با کشف راز گفتگو در تمامی عرصه‌ها امکان‌پذیر خواهد بود و تنها پس از آن است که کارگران با تکیه بر رفتاری طبقاتی می‌توانند حقوق طبقاتی خویش را مجسم کنند.

اشاره‌ای به کتاب طبقه و کار در ایران

از آن جا که در این متن بارها از آمارهای کتاب بسیار ارزشمند طبقه و کار در ایران که حاصل تلاش آقایان سهراب بهداد و فرهاد نعمانی است، استفاده شده است، لذا لازم است به نکته‌ای که باعث اختلاف نظر با این تلاش ستودنی در حوزه‌ی پرداختن به مفاهیم طبقه و دوره‌های اقتصادی پس از انقلاب شده است، اشاره شود. بیشترین اختلاف نظر با کتاب فوق ناشی از نتایج عملی است که در پی این نوع تعاریف طبقاتی به دنبال می‌آید و کار را برای متشكل کردن افراد یک طبقه (و اینجا کارگران) دشوار می‌کند. وقتی ما در صفحات ۲۸ و ۲۹ می‌گوییم: نیروی کار مقوله‌ای یکدست و همگن نیست، مناسبات میان اجزای نیروی کار سلسله مراتبی و مبنی بر منافع طبقاتی است، منافع طبقاتی بر اساس مناسبات تولید در فعالیت‌های اقتصادی تعریف می‌شود. مناسبات تولید تبلور نحوه‌ی توزیع حقوق واقعی مالکیت و توانایی اعمال قدرت بر تولیدکنندگان و دارایی‌های مولد است. پس، مناسبات تولید همان مناسبات مالکیت منابع تولید است و حاصل رابطه‌ی فوق، جایگاه طبقاتی را مشخص می‌کند و منافع ستیزگرانه طبقاتی هر جایگاهی را نسبت به جایگاه دیگر تعریف می‌کند. دیگر نمی‌توانیم سخنی از ستیزگران هر طبقه به میان نیاوریم، مگر آن که تصورمان صرفاً بیان شکل‌بندی طبقاتی بر روی صفحات کتاب باشد و به دنبال بهره‌برداری عملی از تضاد منافع طبقاتی به نفع طبقه‌ی کارگر نباشیم. در تعریف، کارگران کسانی هستند که مزدبگیرند و هیچ گونه مالکیتی بر ابزار تولید ندارند و از هیچ مهارت و قدرت سازمانی برخوردار نیستند. این سخن گرچه مطلب درستی است اما کمکی به مرزبندی طبقاتی از جنبه‌ی متشكل کردن کارگران نمی‌کند. در واقع برای نویسنده‌ی مسئله‌ی متشكل

شدن کارگران اصولاً مطرح نیست و تنها سعی کرده‌اند وضعیت موجود را تعریف کنند و به نوعی، صرفاً جایگاه طبقات و تضاد منافع آن‌ها را با یکدیگر روشن کنند و خود نیز بر این ضعف واقف‌اند و حل آن را به مطالعات عینی حواله (ص ۴۶) می‌دهند. در واقع وقتی کارمندان دفتری و فروشنده‌گان و کارگران خط تولید یک کارخانه صنعتی همگی در طبقه‌ی کارگر جای دارند (ص ۴۵) عملأً چاره‌ای نیست که سخنی از متشکل کردن کارگران به میان نیاید، زیرا بین آن‌ها تفاوت‌های اساسی و دیدگاهی در مسائل اجتماعی و طبقاتی وجود دارد که مانع از حس هم‌سرنوشتی میانشان می‌شود. یعنی کارمندان دفتری و فروشنده‌گان در حرکت‌های اجتماعی میل به تلاش‌های طبقه‌ی متوسط دارند و خود را از نظر نوع کار و موقعیت انجام آن اصولاً کارگر (بنا به تعریف عامه) نمی‌دانند و میلی به شکل پذیری و عضویت در تشکل خاصی از خود نشان نمی‌دهند. در صورتی که کارگران خط تولید، اساساً نحوه‌ی انجام کارشان و محیط شغلی شان آن‌ها را بیش از پیش به یکدیگر وابسته می‌کند و در صورت کسب آگاهی جمعی، به دلیل بالقوه بودن قابلیت تشکل‌پذیری به سرعت به سمت حرکت‌های جمعی و ایجاد نهادهای طبقاتی خود حرکت می‌کنند. و این جزیی از خصیصه‌ی کاری شان است. در واقع برای متشکل کردن افراد یک طبقه مهم نیست که ما در تعاریف خود آن‌ها را چگونه تقسیم‌بندی می‌کیم، بلکه مهم آن است آن‌ها خود را با چه کسانی هم‌سرنوشت می‌دانند. این امر در این کتاب تنها به طبقه‌ی کارگر خلاصه نمی‌شود. مثلاً در تعریف سرمایه‌داران نیز باز نمایان می‌شود و هر کس که حتی یک نفر مزدبگیر را در استخدام خود دارد جزو طبقه سرمایه‌دار محاسبه می‌شود، در صورتی که در فعالیت‌های اجتماعی بسیاری از ایشان خود را سرمایه‌دار نمی‌دانند و اصولاً در تشکل‌هایی که این طبقه نیز بایستی برای حفظ منافع خود و همچنین بقای چرخه‌ی تولید ناگزیر به

ساختن و سازمان دادن آن است، نه شرکت می‌کنند و نه جدی گرفته می‌شوند و بیشتر میل به نهادهای صنفی خردببورژوازی دارند. مثلاً طبق تعاریف کتاب دو مغازه‌داری که یکی ۲ فروشنده در استخدام خود دارد، جزو سرمایه‌داران محسوب می‌شود و دیگری که آن هم ۲ فروشنده دارد ولی از فرزندان صاحب مغازه‌اند و به جای حقوق، هزینه‌های دیگری دارند، جزو خردببورژوازی قرار می‌گیرند. در صورتی که در برخورد حکومت و مناسبات مالیاتی و حقوقی شهرداری و از نظر قضایت عمومی و حتی خودشان دارای مسائلی مشترک هستند و در فرآیندهای اعتراضی هر دو با هم با یک شیوه اعتراض می‌کنند (مثلاً کرکره‌ها را پایین می‌کشند) و یا به یک شیوه مماثلات می‌کنند. در واقع آمار ۱/۵۳۰/۰۰۰ نفری سرمایه‌داران در سال ۸۵ نه تنها کمکی به ساختن تشکل‌های سرمایه‌داران نمی‌کند (البته ناگفته نماند که کارگران متشکل آرزو دارند، سرمایه‌دارانی متشکل در مقابل شان قرار داشته باشند زیرا اگر چه در صورت متشکل بودن سرمایه‌داران، جنگ تضاد منافع باشد بیشتری نفر) طبقه‌ای مترقی و اهدافی پیشرو و در جهت منافع عمومی دارند، برای حیات تولید و چرخه‌ی آن کارگران محتاج استفاده‌ی صحیح ایشان از سرمایه‌هایشان هستند) بلکه باعث خلط آن شده است و سرمایه‌داران هم سرنوشت را کشف نمی‌کند.

تها بیان خصوصیات طبقه در خود به تنها یکی کافی نیست و گرھی از مشکلات کارگری پیش رو را باز نمی‌کند، بلکه بایستی به خصوصیات طبقه‌ی برای خود پرداخت و در این راستا ناگزیریم به چگونگی تشكیل‌پذیری کارگران بپردازیم. در واقع اگر بپذیریم داشتن موقعیت مشترک در نظام تولید نخستین مرحله‌ی تشکیل طبقه است، پس بایستی

بپذیریم که افراد آن طبقه قابلیت بالقوه‌ی متتشکل شدن را نیز دارا می‌باشند اما در تعاریف موجود، طبقه‌ی کارگر از طیف گسترده‌ای تشکیل شده است که از نظر درآمدی - فرهنگی - شغلی و نحوه‌ی انجام آن - سوابق قومی - قدمت حضور در طبقه و ارتباطشان با مشاغل دیگر تفاوت‌های اساسی با یکدیگر دارند، که منجر به عدم حس هم‌سرنوشتی میان‌شان می‌شود و طبیعتاً از متتشکل شدن‌شان جلوگیری می‌کند که باعث اختلافات جدی در سطح آگاهی ایشان می‌شود و امکان بالفعل شدن همان قابلیت‌های بالقوه برای تبدیل به طبقه‌ی برای خود را از آن‌ها سلب می‌کند. اگر به طبقات به منزله‌ی تقسیم‌بندی‌های اجتماعی که در تضاد منافع با یکدیگر شکل می‌گیرند و در جریان شناخت این تفکیک و تضاد منافع به سمت تلاش برای کسب موقعیت بهتر در توزیع ثروت یعنی کسب قدرت سیاسی حرکت می‌کنند بنگریم، آنگاه به اهمیت نقش تشکل‌پذیری افراد یک طبقه در تعریف طبقه‌ی بیشتر پی خواهیم بردا و ناگزیر خواهیم شد که تنها به تعریف طبقه‌ی در وضعیت درخود اکتفا نکنیم، بلکه آن را در وضعیت برای خود نیز ارزیابی کنیم. درست است که فاصله‌ی این دو وضعیت، آگاهی طبقاتی است اما عنصر آگاهی عاملی بیرونی نیست که به طبقات در خود تزریق شود تا آن‌ها را به وضعیت برای خود تبدیل کند بلکه امری درونی نیز هست. یعنی مثلاً در طبقه‌ی کارگر چه کسانی با چه ویژگی‌هایی از نظر جایگاهشان در تولید و با چه مشخصه‌های فرهنگی - قومی و ... می‌توانند به همراه عنصر آگاهی به پیش قرارگیران طبقه‌ی خویش برای متتشکل شدن بسیج شوند. پس با این تفاصیل تعریف طبقه از این منظر از تعریف تشکل‌پذیری اعضاش جدا نیست، به خصوص اگر بپذیریم هدف صرفاً تبیین طبقات و مناسبات میان آن‌ها نیست، بلکه تغییر آن است.

منابع

- ۱- سالنامه آماری کشور ۱۳۸۵، مرکز آمار ایران.
- ۲- طرح آمارگیری از کارگاه‌های صنعتی کشور ۱۳۸۷: نتایج آمارگیری از کارگاه‌های صنعتی، مرکز آمار ایران.
- ۳- مقاله‌ی «کالبدشکافی انقلاب: نقش کارگران صنعتی در انقلاب ایران» احمد اشرف، فصلنامه فرهنگی و اجتماعی گفتگو - شماره ۵۵ ۱۳۸۹.
- ۴- طبقه و کار در ایران، سهراب بهداد و فرهاد نعمانی، ترجمه محمود متهد. انتشارات آگاه. ۱۳۸۷.